ومن یتوکل علی اللہ فہو حسبہ

حسب الحکم مہر دلیل مطبع کثیر المنافع المسمی بسلطان المطابع



باہتمام مقبول الدولہ احسان الملک کپتان مرزا محمد مہدی علیخان بہادر قبول ثابت جنگ

در مطبع علوی علی بخش خان طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل علم العروض میزان الاشعار والصلوة علی صاحب دیوان الرسالة واهل بیته الاطهار **اما بعد** بدانکه باعث برین تالیف آن بود که گاهی با اصحاب از کتب عروض مباحثه کرده می شد در هر دقیقه نکته می طلبیدند و بر هر مدعا دلیلی عقلی یا نقلی می شنیدند که آن نکات و دلایل بتمامها در هیچ کتاب این فن از تصانیف عربی و فارسی متقدمان و متاخران نبود بحکم آنکه العلم صید والکتابة قید خواسته شد که بجهت حفظ آن سخنان رساله ترتیب داده شود **نظم** که دران سر هر سخن باشد * گرچه سخن هست شرح فن باشد * التماس از مستفیدان آنست که چون ازین مائده فائده بردارند **سیفی** را بدعای خیر یاد آرند و بالله التوفیق

فصل در تعریف شعر و بیان شاعر بدانکه شعر در لغت دانستن و دریافتن است و در اصطلاح سخنی است موزون که دلالت کند بر معنی و قافیه داشته باشد و قایل قصد موزونی آن سخن کرده باشد سخن را موزون قید کرده شد از آن که

که سخن ناموزون را شعر نگویند سخن موزون را بدلالت بر معنی قید کرده شد از انکه سخن موزون
بی معنی را شعر نگویند و قافیه داشته باشد گفته شد از آن که سخن موزون دال بر معنی بی قافیه
را نیز شعر نگویند و قایل قصد موزونی آن سخن کرده باشد گفته شد که اگر کلامی موزون واقع
شود و قایل قصد موزونی آن کلام نکرده باشد آنرا شعر نگویند در اصطلاح پس انچه در قرآن
و حدیث رسول صلی الله علیه وسلم موزون واقع شده است شعر نباشد **قوله تعالی** جل جلاله
ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ ۞ ثُمَّ أَنْتُمْ هٰؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ ۞ **و قوله** صلی الله علیه وسلم الکریم
ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم اگرچه در قرآن بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات واقع
شده است و در حدیث بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ۞ اما چون قایل
قصد موزونی آن نکرده است آن را شعر نمی گویند و اطلاق شعر بر قرآن و حدیث روا نیست
و ابو الحسن اخفش نحوی رحمة الله علیه گفته است که شاعر بمعنی صاحب شعر است یعنی خداوند شعر
همچنانکه تامر بمعنی صاحب تمر است یعنی خداوند خرما این بر تقدیر یست که شاعر مشتق بود از
شعر بمعنی اصطلاحی یعنی کلام موزون چنانکه گفته شد و اگر شاعر مشتق بود از شعر بمعنی لغوی که
مصدر است بمعنی شاعر داننده و دریابنده باشد و بعضی گفته اند که شاعر را ازان جهة شاعر گویند که
او در می یابد نوعی از کلام را و قادر است بر ترکیب آن که آن نوع کلام را غیر او در نمی یابد
و قادر نیست بر ترکیب آن و بعضی از اصحاب تواریخ گفته اند که اول کسی که شعر گفت آدم بود
صلوة الله علیه و می گویند که لغت آدم باتفاق اهل علم سریانی بوده و شعر عربی که با آدم نسبت
می کنند ترجمه شعریست که بلغت سریانی گفته است در مرثیه هابیل در آن وقت که قابیل هابیل را کشت
و قاسم بن سلام بغدادی رحمة الله که پیشوای اصحاب تاریخ است گفته است که اول کسی
که شعر عربی گفته یعرب بن قحطان بود که از فرزندان نوح پیغامبر است صلوات الله
علیه و اکثر بر انند که اول کسی که شعر فارسی گفته است بهرام گور است و بیت اولش
اینست **شعر** منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله ۞ نام بهرام من و کنیتم بوجبله

وبعضی گفته اند اول شعر فارسی ابو حفص حکیم سغدی گفته است وسغد موضعی از سمرقند است
وبیتش اینست **شعر** آهوی کوهی در دشت چگونه دودا ٭ چون ندارد یار بی یار چگونه رودا
وبعضی گفته اند که اول کسیکه در فارسی قصیده گفته است وبنیاد تمامی کرده رودکی بوده است
ومطلع قصیده مع چند شعرش اینست **نظم قصیده** یاد جوی مولیان آید همی ٭ بوی یار
مهربان آید همی ٭ شاه سرو است وبخارا بوستان ٭ سرو سوی بوستان آید همی ٭
شاه ماه است وبخارا آسمان ٭ ماه سوی آسمان آید همی ٭ ای بخارا شاد باش و دیر زی
شاه روزی میهمان آید همی **فصل** در بیان حاجت بعلم عروض و واضع و وجه تسمیه آن
چون شعر کلامی است موزون و هر موزونی را ناچار است از میزانی تا زیادت ونقصان
آن بآن میزان توان دانست و میزان شعر بعلم عروض معلوم میشود پس هر کس که درباب
شعر دخل می کند خواه بگفتن شعر خواه به شناختن آن برو لازم باشد که عروض بداند وبدانکه
استخراج علم عروض خلیل بن احمد بصری رحمه الله کرده است و چنین میگویند که خلیل بن احمد
روزی بر دکان قصاری میگذشت آواز کوبهٔ قصاری شنید و چون آن صوتی بود بتجاذب
وایقاعی متناسب گفت والله لیظهرن من هذا شیء یعنی سوگند بخدای که ظاهر میشود ازین صوت
چیزی واو را انتشار استخراج علم عروض همان صوت شد و در نام کردن این علم بعروض اقوال
بسیار است بعضی می گویند که خلیل بن احمد در مکهٔ مبارک زادها الله تعالی شرفا بود که باین علم
ملهم شد و یکی از اسماء مکه عروض است این علم را باسم مکه خواند بجهت تیمن و تبرک وبعضی گویند عروض
بمعنی طرف است و چون این علم طرفی بعضی از علوم بود آنرا عروض نام کردند وبعضی می گویند
که در ترکیب این سه حرف که عین و را و ضاد است معنی کشف و ظهور است و چون باین
علم ظاهر و پیدا میشود وزن صحیح و وزن غیر صحیح پس ازین جهت این علم عروض نام نهادند
وبعضی میگویند که عروض در لغت راه گشاده در کوه است و چنانکه از راهی که در کوه است بموضع
میتوان رسید ازین علم نیز طرق معرفت شعر مستقیم و سقیم است و بدانستن او بکلام موزون و ناموزون

نامید پس باین مناسبت این علم را عروض نامیدند و بعضی میگویند که عروض بمعنی میغ و ابر است
در ابر و آنچه از و پیدا میشود نفع بسیار است و درین علم نیز نفع بسیار است پس باین مشابهت این علم را عروض گفتند
و بعضی میگویند که چون جزو آخر مصراع اول بیت را عروض می گفتند چنانکه بعد ازین معلوم شود
و این علم مشتمل است بر معرفت آن جزو آخر پس این علم را باسم آن جزو آخر نامیدند چه آن جزو کثیر الوقوع است
و در میان عروضیان بسیار مذکور میشود که عروض این بیت چنین است و عروض آن
بیت چنان و بعضی میگویند که عروض مفعول است بمعنی مفعول یعنی بمعنی معروض و این علم را
ازان جهت عروض نامیدند که معروض علیه شعر است یعنی شعر را بران عرض میکنند تا موزون
از ناموزون جدا شود و بعضی این وجه را ترجیح کرده اند و بعضی وجه اول را **فصل** در بیان موزون
و ناموزون و معنی تقطیع بیت و کیفیت آن بدانکه وزن سنجیدن کلامی است بمیزان بحری
از بحرهای شعر که مقرر کرده اند پس هرچه بمیزان بحری از بحور راست باشد آن موزون است
و آنچه بمیزان هیچ بحری راست نباشد ناموزون است و این سنجیدن را تقطیع گویند در
اصطلاح عروضیان و تقطیع بیت چنان است که الفاظی که دران بیت است از یکدیگر جدا
سازند بر وجهی که هر مقداری ازان برابر باشد در وزن با جزو آن بحر که این بیت
دران بحر است و مناسب است بمعنی لغوی تقطیع که پاره پاره کردن است و در تقطیع عدد
حروف و حرکت و سکون معتبر است و خصوصیت حروف و حرکت که فتحه و کسره و ضمه است
یعنی زیر و زبر و پیش دخل ندارد مثلا لفظ طوطی و بلبل بر وزن فعلن باشد و هر حروف که بتلفظ
در آید آن معتبر باشد در تقطیع اگرچه در کتابت نباشد و هر حرف که بتلفظ در نیاید آن معتبر نباشد در تقطیع
اگرچه در کتابت باشد و حروف ملفوظه غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظه بعد ازین بتفصیل بیان کرده خواهد شد و سبب آنکه
بنای تقطیع بر ملفوظات است نه بر مکتوب میشاید که حروف مصراعی زیادت باشد از مصراعی با آنکه هر دو مصراع بر یک وزن باشد چنانکه
شعر نشست سرور اهل کرم بمجلس خاص ※ دو خوان سه خوان دو سه خوان خواست خوان
چه خوان که بخواست ※ مصراع اول بیست و دو حرف است ۲۲ و مصراع دوم چهل و سه حرف ۴۳

و بدانکه نون تنوین را عروضیان ظاهر می نویسند تا ملفوظ و مکتوب اوزان شعر یکسان باشد و از
التباس نشود **فصل** در بیان حروفی که ملفوظ اند و مکتوب نه از انجمله یکی الفی ست که از اشباع
فتحه الف یعنی از کشیدن فتحه او حاصل شود همچو آمد و آید که بر وزن فعلن ست و در تقطیع دو الف نویسند
اول متحرک دوم ساکن بدینصورت اامد فعلن و اااید فعلن و دیگر واویست که از اشباع ضمه واو
حاصل شود همچو داود و طاوس که بر وزن فعلان ست و در تقطیع دو واو نویسند اول متحرک
دوم ساکن بدینصورت داوود فعلان طاووس فعلان و دیگر یائی ست که از اشباع کسره حاصل
شود چنانکه کسره مَنِ بیدل را کشند بر جهی که بعد از نون یا ملفوظ شود و در تقطیع این یا نوشته شود
بدینصورت منی بیدل مفاعیلن و این یا را یای بطنی گویند و بطن در لغت شکم بود و همچنین در بعضی
از الفاظ عربی الف و واو و یا ملفوظ شود و مکتوب نباشد همچو الف الله و هذا و ذلک و واو له
و یای به و غیر آن و دیگر حرفیست که در حرف مشدد ست همچو خرّم و فرّخ که بر وزن فعلن ست
و در تقطیع آنرا دو حرف نویسند اول ساکن دوم متحرک بدینصورت خررم فعلن فررخ فعلن

فصل در بیان الف و واو و ها و یای مکتوبه غیر ملفوظ اما الف الف وصل ست وقتی که
در میان مصراع واقع شود و حرکت او را بحرف پیش از و دهند و الف ملفوظ نشود و از ین جهت
او را الف وصل میگویند که حرف پیش از و بحرف بعد از و متصل میشود در تلفظ چنانکه شعر
روز سیفی سیه از کاکل مشکین تو شد و در تقطیع این الف نوشته نشود بدینصورت روز
سیفی فاعلاتن سیهز کا فعلاتن کل مشکی فعلاتن نت شد فعلن و اگر الف ملفوظ شود ساقط
نشود در تقطیع چنانکه مصرع بود فریاد سیفی در غمت از دست تنهائی تقطیعش بود فریا
مفاعیلن د سیفی در مفاعیلن غمت از دس مفاعیلن تتنهائی مفاعیلن اما واو بر سه
نوع ست یکی واو عطف ست و آن واویست که در میان دو کلمه باشد همچو دل و
جان و این و آن و در کلام فارسی بیشتر چنانست که ما قبل واو ساکن باشد یعنی حرف پیش
از و بضمه ملفوظ می شود و واو ملفوظ نمی شود چنانکه مصرع دل و دین [illegible]

در تقطیع نوشته نمیشود بدین صورت دل دلدا مفعولاتن رحیه طا فاعلن فتد که فعلن و اگر
ملفوظ شود ساقط در تقطیع چنانکه سه گل ول می باید و دیدار یار تقطیعش گل
ول می فاعلاتن باید ودی فاعلاتن واریار فاعلات و دیگر واو بیان ضمه است و آن
واوی است که دلالت میکند برآنکه ماقبل او ضمه دارد مثل دو و تو و چو و همچو و بیشتر آنست
که این واو ملفوظ نشود چنانکه سه همچو تو کو درد و سرا دیگری و در تقطیع نوشته نمی شود
بدین صورت همچت کو مفتعلن درد و سرا مفتعلن دیگری فاعلن و اگر ملفوظ شود ساقط نشود
در تقطیع چنانکه سه دیگری در دو سرا کو مثل تو تقطیعش دیگری در فاعلاتن دو سرا کو
فاعلاتن مثل تو فاعلن و دیگر واو اشمام ضمه است و آن واویست که بعد از خاء مفتوح
است اما فتحه خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام در لغت بویانیدن است و آنرا
واو اشمام ضمه میگویند چنانکه سه خواب و خور خواجه من خوش بود و در تقطیع نوشته
نمیشود بدین صورت خاب خری مفتعلن خاجی من مفتعلن خشش بود فاعلن و اما هاء بیان
حرکتست و آن هائی است که باخر کلمه پیوندد تا دلالت کند برآنکه ماقبل او متحرک است و آن
حرکت یا فتحه بود همچو خنده و گریه و نه و مانند آن و یا کسره بود همچو که و چه و سه و مانند آن پس اگر
این ها در میان مصراع واقع شود و ملفوظ نشود ساقط شود در تقطیع چنانکه سه گریه کرد
فاعلاتن خنده کردی فاعلاتن و چنانکه گفتی گوید مفاعیلن چی گوید مفاعیلن و اگر ملفوظ شود بحرکت کسره
خند در تقطیع بدین صورت گریه من مفتعلن خندی ا مفتعلن و اگر در آخر مصراع
واقع شود در حساب حرف ساکن باشد چنانکه سه غنچه پیش دهنت لب بسته تقطیعش
غنچه پیشی فاعلاتن دهنت لب فعلاتن بسته فعلن های بسته در برابر نون فعلن است
و گاه باشد که این ها در میان مصراع در برابر حرف ساکنی از میزان واقع شود و ساقط نشود
در تقطیع چنانکه ... تقطیعش خنده ج مفعول کنی بکر مفاعلن ...
... فعولن ... از الف متحرک واقع شود و ملفوظ نشود چنانکه

بود وحرف میانه ساکن همچو راس و چون هر دو متحرک او از هم جدا بود وتد مفروق گفته اند که فرق
در لغت جدا کردن است و فاصله نیز بر دو نوع است فاصلهٔ صغری و فاصلهٔ کبری فاصلهٔ صغری
کلمهٔ چهار حرفی را گویند که سه حرف اول او متحرک بود و حرف آخر ساکن همچو جبل بتنوین و فاصلهٔ کبری
کلمهٔ پنج حرفی را گویند که چهار اول او متحرک بود و حرف آخر ساکن همچو سمکة بتنوین و چون صغری
در لغت خردتر است و کبری بزرگ تر پس کلمهٔ چهار حرفی را صغری و کلمهٔ پنج حرفی را کبری گفتن
مناسب است و ابراهیم بن عبد الرحیم عروضی کلمهٔ چهار حرفی را فاصله میگوید بصاد بی نقطه
و کلمهٔ پنج حرفی را فاضله میگوید بضاد با نقطه بجهت آنکه بیک حرف زیاد است از فاصله و فضل در
لغت افزون آمدن بود و ابن خباز میگوید که هر دو را فاضله گویند بضاد با نقطه و اول بصغری او
دوم را بکبری قید کنند همچنانکه فاصله بصاد بی نقطه را قید میکنند و بعضی فاصله را از اصول نمی شمارند
و فاصلهٔ صغری را مرکب از سبب ثقیل و سبب خفیف میدارند و فاصلهٔ کبری را مرکب از سبب
ثقیل و سبب خفیف میدارند و فاصلهٔ کبری را مرکب از سبب ثقیل و وتد مجموع و مثال مجموع
این شش اصل بعربی این ترکیب است که لم ار علی راس جبل سمکة و در فارسی هر یک ازین دو
ترکیب بیت از سر کوی وفا قدمی نگذری * جز رخ اهل صفا بکسی ننگری * بتقدیم وتد مفروق
بر وتد مجموع **فصل** در بیان وجه تسمیهٔ بیت و اجزای آن بدانکه بیت را از جهت
بیت گویند که بیت در لغت خانه است و بیت شعر را ببیت شعر تشبیه کرده اند یعنی خانه که از
موی و پلاس بود و ابو العلا معری رحمة الله که از اکابر شعرای عرب است گفته است بیت والحسن یظهر
فی البیتین رونقه * بیت من الشعر و بیت من الشَّعَر * یعنی رواج و خوبی در دو بیت ظاهر
میشود یکی بیت شعر و یکی بیت شعر و بعضی گفته اند که وجه مشابهت میان این دو بیت عزت
و اعتبار است یعنی همچنانکه خانه را پیش مردم عزت و اعتبار است بیت شعر را نیز پیش مردم عزت
و اعتبار است چنانکه در میان عرب مشهور است که رب بیت شعر خیر من بیت تبر یعنی بسا بیت شعر
که بهتر است از خانهٔ زر و بعضی گفته اند که وجه مشابهت آنست که همچنانکه خانه بر وضع و شکلی مخصوص

بجس هست که هرگاه که آن وضع تغیر می یابد خانه بر حال خود می ماند و بیت نیز بر وضعی مخصوص
است که هرگاه که آن وضع تغیر می یابد ناموزون میشود و بیت نمی ماند و بعضی گفته اند که وجه مشابهت
اینست که همچنانکه خانه را ابتدائی هست که از انجا در می آیند و انتهائی که با انجا ساکن میشوند بیت را
نیز ابتدائی و انتهائی هست و بعضی وجه مشابهت آنرا ساخته اند که همچنانکه مخدرات صوریه در
خانه نشیمن خود ساخته جلوه گری باشند در بیت نیز مخدرات معانی از پس پرده عبارت جلوه
گرانند و بعضی گفته اند که همچنانکه صاحب خانه را بخانه انسی و قراری هست صاحب بیت را
نیز به بیت خود الفتی و خرسندی هست و چون بیت را بخانه تشبیه کردند و خانه عربان صحرا
نشین مرکب است از ریسمان و میخ و ستون و پلاس هست و بلغت عرب سبب ریسمان بود و وتد
میخ و فاصله ستون خیمه پس تمام اجزای بیت را بنام اجزای خانه خواندند و جزوهٔ دو حرفی
را سبب و سه حرفی را وتد و چهار حرفی را فاصله و پنج حرفی را فاصله گفتند ازان جهت که کلمه
دو حرفی بسبب کمی حرف ضعیف تر است از کلمهٔ سه حرفی و کلمه سه حرفی ضعیف تر است از
کلمهٔ چهار حرفی همچنانکه ریسمان ضعیف تر است از میخ و میخ از ستون و بعضی گفته اند که فاصله
در لغت جدائی میان دو دامن خیمه ست و نیز فاصله بضاد یا نقطه در لغت پلاسی بود که خانه
را با و پوشانند پس فاصله بمعنی یکی از اجزای خانه باشد بلکه جزو اعظم خانه **فصل** در بیان
ارکان اصلی بحور یعنی آنکه ارکانی که بحور ازان مرکب است منحصر است در هشت فعولن فاعلن
علتن متفاعلن فاعلاتن مفعولاتُ بضم تا و ازین هشت رکن دو رکن
خماسی یعنی پنج حرفی که فعولن فاعلن است مرکب است از وتد مجموع و سبب خفیف پس اگر وتد مجموع مقدم
باشد بر سبب خفیف فعولن شود و اگر بر عکس بود یعنی سبب خفیف مقدم باشد بر وتد مجموع
فاعلن شود چه شک نیست که چون لن را بر فعو مقدم سازی و چنین گوئی که لن فعو بر وزن فاعلن
باشد یا علن را بر فا مقدم سازی و چنین گوئی که علن فا بر وزن فعولن باشد و هر یک ازین
دو رکن مرکب است از سه متحرک و دو ساکن و از شش رکن باقی که سباعی اند یعنی هفت حرفی

چون شود ترکیب این ارکان بهم
هشت وزن آید برون بی بیش و کم
فاعلن مستفعلن شد بعد ازان
فاعلاتن با مفاعیلن بدان
پس فعولن با مفاعیلن بیار
بعد ازین متفاعلن دان در شمار
ساز مفعولات را هشتم تمام
با تو گفتم اصل اوزان السلام

دو رکن که آن مفاعیلن و مستفعلن است مرکب است از وتد مجموع و دو سبب خفیف پس اگر
وتد مجموع مقدم باشد بر هر دو سبب خفیف مفاعیلن شود و اگر برعکس بود یعنی هر دو سبب خفیف
مقدم باشد بر وتد مجموع مستفعلن شود چه شک نیست که چون عیلن بر مفا مقدم سازی عیلن
مفا گوئی بر وزن مستفعلن باشد و یا علن بر مستف مقدم سازی و علن مستف گوئی بر وزن
مفاعلن باشد و در بحر مجتث و در بحر خفیف مستفعلن را مرکب دارند از وتد مفروق و دو سبب
خفیف بر وجهی که وتد مفروق در میان دو سبب خفیف باشد و عین او را از لام جدا نویسند
بدین صورت مستفع لن تا معلوم شود که مس سبب خفیف است و تفع وتد مفروق است و لن
سبب خفیف و سر این که تفع این مستفعلن و فاع فاعلاتن که در بحر مضارع است وتد مفروق
است آنجا که بحور دائره مشتبه را از یکدیگر جدا کرده شود ظاهر خواهد شد ان شاء الله تعالی و هر یک
ازین دو رکن مرکب است از چهار متحرک و سه ساکن و دو رکن دیگر که آن مفاعلتن و متفاعلن
است مرکب از وتد مجموع و فاصله صغری پس اگر وتد مجموع مقدم باشد بر فاصله صغری مفاعلتن شود و اگر برعکس بود یعنی
فاصله صغری مقدم باشد بر وتد مجموع متفاعلن شود چه شک نیست که چون علتن را بر مفا مقدم سازی و علتن مفا گوئی
بر وزن متفاعلن باشد و یا علن را بر متفا مقدم سازی و علن متفا گوئی بر وزن مفاعلتن باشد و هر یک ازین دو رکن مرکب است
از پنج متحرک و دو ساکن و دو رکن دیگر که آن فاع لاتن و مفعولات است مرکب است از وتد مفروق و دو سبب خفیف
پس اگر وتد مفروق مقدم باشد بر هر دو سبب خفیف فاع لاتن شود و اگر برعکس بود یعنی هر دو سبب
خفیف مقدم باشد بر وتد مفروق مفعولات شود چه شک نیست که چون لاتن را بر فاع مقدم سازی
و لاتن فاع گوئی بر وزن مفعولات باشد و یا لات را بر مفعو مقدم سازی و لات مفعو گوئی بر وزن فاعلاتن
باشد و این فاعلاتن است که در بحر مضارع می باشد و عین او را از لام جدا می نویسند تا معلوم
شود که فاع وتد مفروق است و لاتن دو سبب خفیف و فاعلاتن را در غیر بحر مضارع مرکب
دارند از وتد مجموع و دو سبب خفیف بر وجهی که وتد مجموع در میان دو سبب خفیف باشد و بدین تقدیر فاعلاتن
موافق مفاعیلن و مستفعلن می شود در اجزا و هر یک ازین دو رکن مرکب است از چهار متحرک و سه ساکن و این ارکان

ن راکه بحسب صورت هشت اند وبحسب اعتبار ده مانند فاعیل و تفاعیل و مفاعیل و افعال
ن و امثال واجزا وارکان و موازین و اوزان عروضی هم خوانند و در اصول اوزان عروضی
پنج رکن از پنج حرف کمتر و از هفت حرف بیشتر نیامده است **فصل** در بیان عدد
بحور بدانکه بحوریکه از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی ببعضی حاصل میشود نوزده است طویل مدید
بسیط وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید قریب
خفیف مشاکل متقارب متدارک وازین نوزده بحر پنج بحر اول یعنی طویل و مدید
وبسیط و وافر وکامل خاصه عرب است باین معنی که شعرای عجم از فارسی و ترکی گویان دران
بحور شعر کمتر گویند از جهت آنکه اگر گویند نامطبوع آید شاید که ناموزون نماید واگرچه موزون
باشد چنانکه ظاهر خواهد شد آنجا که بیان این بحور کرده شود انشاء الله تعالی وسه بحر خاصه
عجم است که عرب دران شعر نگویند وآن جدید و قریب ومشاکل است ویازده بحر
دیگر مشترک است میان عرب وعجم **فصل** در بیان وجه تسمیه مصراع واجزای آن
بدانکه اکثر بر آنند که شعر کم از یک بیت نباشد و هر بیتی دو مصراع باشد ونیمه بیت را
مصراع از ان سبب گویند که مصراع در لغت یک طبقه ویک پاره بود از در دو طبقه و
وجه مشابهت میان بیت و در دو طبقه آنست که همچنانکه از در دو طبقه هر کدام طبقه راکه
خواهند باز و فراز توان کرد بی دیگری وچون هر دو را بهم فراز کنند یک در باشد از بیت
نیز هر کدام مصراع را خواهند خوانند بی دیگری وچون هر دو بهم پیوسته خوانند یک بیت باشد
ورکن اول مصراع اول را صدر گویند ورکن آخر مصراع اول را عروض ورکن اول مصراع
دوم را ابتدا گویند ورکن آخر مصراع دوم را ضرب وهر رکنی که در میان صدر و عروض
در آید و یا در میان ابتدا وضرب باشد آنرا حشو خوانند ومعنی صدر اول است ومعنی ابتدا
آغاز و چون اول بیت را صدر نام کردند اول مصراع دوم را ابتدا نامیدند تا امتیاز بود

باشد میان نام این دو رکن اگرچه آنچنان نیز می باشد که بعکس این کرده‌اند و اول بیت را
ابتدا گفته‌اند و اول مصراع دوم را صدر و عروض گفته‌اند که آخر مصراع اول بیت است
که عروض در لغت ستون خیمه است و همچنانکه بنای خیمه و ثبات آن بستون است بنای بیت
نیز برین رکن است که تا این رکن قرار نیابد مصراع اول تمام نشود و معلوم نشود که بیت در کدام
بحر است و بر چه وزن است و ضرب گفته‌اند آخر مصراع دوم بیت است که ضرب در لغت
بمعنی نوع و مثل است و ضرب مثل و مانند عروض است در هیئت که هر دو آخر مصراع اند و نیز او آخر
ابیات مثل یکدیگر اند بجهت رعایت قافیه در همه و حشو در لغت آگندن بالش است پس اجزای میان را
حشو گفتن مناسب باشد **فصل** در بیان رکن سالم و غیر سالم بدانکه رکن سالم میباشد و غیر سالم میباشد رکن
سالم آنست که همچنانکه در اصل وضع واقع شده است همچنان باشد بی زیاده و نقصان و رکن
غیر سالم آنست که در وی تغیری واقع شود یا بزیادت کردن چیزی بر وی یا کم کردن چیزی ازو اما زیادت
چنانکه در میان لام و نون مفاعیلن مثلا الف زیادت سازی مفاعیلان گوئی اما نقصان
چنانکه نون و حرکت لام مفاعیلن را بیندازی مفاعیل گوئی و رکن غیر سالم را مزاحف گویند و تغیری که
در رکن واقع شود آنرا زحاف گویند بکسر زا ... زحف است بفتح زا و سکون حا و زحف در لغت
از اصل دور افتادن است چنانکه سهم را حف ... که از نشانه بیکسو افتد و شک نیست که
چون رکن تغییر یابد از اصل خود دور افتد و عادت عروضیان چنین است که این تغیر را زحاف گویند بلفظ جمع
نه زحف بلفظ مفرد **فصل** در بیان بحور بدانکه بحر در لغت دریا بود و در اصطلاح عروضیان عبارت
از کلام موزون است که مشتمل است بر چند افاعیل شعر را بحر خوانند بجهت آنکه همچنانکه دریا مشتمل است
بانواع جواهر از در و مرجان و نبات و حیوان هر بحری از بحور عروض نیز مشتمل است بر چند نوع شعر
چنانکه بعد ازین معلوم شود و بعضی گفته‌اند که وجه مشابهت آنست که همچنانکه کسی که در دریا افتاد
دایم سرگردان میشود کسیکه در بحر شعر افتاد بجهت تغیرات که در ارکان عروض واقع است متحیر میشود
و در ... می افتد که این چه تغیر است و این چه ... این ...

ازان جهت هزج گویند که هزج در لغت آواز با ترنم خوش آینده است و عرب بیشتر اشعار این
بحر خوش در سرود ها می خوانند دین بحر است و بعضی گفته اند هزج گردانیدن آواز است و هر
رکن این بحر را در اول وتد مجموع است و از پی آن دو سبب خفیف و این مد میکنند و
گردانیدن آواز را پس از جهت این بحر را هزج نام کردند و مثمن ازان جهت گویند که هشت رکن
دارد و هشت بعربی ثمانیه است و سالم آنچه گویند که در ارکان او زحاف و تغیر واقع نیست و
اصل این بحر هشت بار مفاعیلن است مثالش مولف گوید ؎ دلا وصف میان نازک
جانا من نگفتی چه نگفتی حدیثی از میان جانا من نگفتی ٭ تقطیعش دلا وصفی مفاعیلن میانی نا مفاعیلن
زکی جانا مفاعیلن من نگفتی مفاعیلن نکو رفتی مفاعیلن حدیثی از مفاعیلن میان جانا مفاعیلن
من نگفتی مفاعیلن بحر هزج مثمن مسبغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان دو بار مثالش
مولف گوید ؎ بزاری میدهم جان و نمی پرسد مراجانان ٭ مسلمانی نمیدانم کجا شد ای مسلمانان
تقطیعش بزاری می مفاعیلن دهم جانو مفاعیلن نمی پرسد مفاعیلن مراجانان مفاعیلان
مسلمانی مفاعیلن نمیدانم مفاعیلن کجا شد ای مفاعیلن مسلمانان مفاعیلان ٭ تسبیغ در اصطلاح
عروضیان زیاده کردن الف بود در میان سبب خفیف که در آخر رکن است و چون در این که در
مفاعیلن است الف زیاده سازی مفاعیلان شود و آن رکن را که تسبیغ در و واقع است مسبغ
گویند بضم میم و تشدید با و فتح او و مسبغ گفتن این وزن ازان جهت است که عروض و ضرب
او مسبغ است و چون تسبیغ در لغت تمام کردن است زیاده کردن الف را بر رکن تسبیغ گفتن
مناسب است و اگر مصراعی ازین وزن با مصراعی از وزن گذشته جمع شود بیت ناموزون
نشود با مقدار تفاوت و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر این که در آخر
یکی نون باشد و در آخر دیگری الف و نون از اجتماع آن دو وزن بیت ناموزون نشود
بحر هزج مثمن مقبوض مفاعلن هشت بار مثالش ؎ دلم برون شد از غمت
غمت ز دل برون نشد ٭ زبون شدم که بود کز دست غم زبون نشد ٭ تقطیعش دلم

[illegible] مفاعیلن بشود بجهت مفاعلن [illegible] مفاعلن بر وزن [illegible] اعلن

بود شد هم مفاعلن که بود کو مفاعلن بر وزن ست هم مفاعلن بر وزن بود شد مفاعلن قبض در اصطلاح

انداختن حرف پنجم ساکن است و چون یای مفاعیلن بیفتد مفاعلن بماند و آن رکن را که قبض

در و واقع است مقبوض گویند بجهت آنکه حرف از و گرفته شده است و قبض در لغت گرفتن است

و مقبوض گفتن این وزن بآن جهت است که همه ارکان او مقبوض اند و همچنین در رکنی اگر زحافی

واقع است آن وزن را باسم آن رکن خوانند همچنانکه اگر در رکن شتر واقع ست آن وزن را

اشتر گویند و اگر در رکنی خرب واقع است آن وزن را اخرب گویند و برین قیاس اسم آن رکن

که تغیر در و واقع است یا بصیغهٔ اسم مفعول باشد همچو مسبغ و مقبوض یا بر وزن افعل همچو اشتر و اخرب

بحر هزج مثمن مقبوض مسبغ مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلان دو بار مثالش

بیت پری نداردای صنم بروشنی جبین چنین ❊ بشر دهد ازین پسر که به بود ز حور عین تقطیعش

پری ندا مفاعلن ر دی صنم مفاعلن بروشنی مفاعلن جبین چنین مفاعلان بشر دهد مفاعلن

ازین پسر مفاعلن که به بود مفاعلن ز حور عین مفاعلان اینجا عروض و ضرب مقبوض

مسبغ است چرا که چون مفاعیلن را قبض و تسبیغ کنند مفاعلان شود و باقی ارکان مقبوض اند

بحر هزج مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن چهار بار مثالش بیت سرو من دمی بنشین خانه را

گلستان کن ❊ یک دو جام می درکش دور نوش گردان کن تقطیعش سرو من فاعلن

دمی بنشین مفاعیلن خانه را فاعلن گلستان کن مفاعیلن یک دو جا فاعلن م می درکش

مفاعیلن دور نو فاعلن ش گردان کن مفاعیلن شتر در اصطلاح انداختن میم و یای مفاعیلن

است تا فاعلن بماند و آن رکن را که شتر در و واقع است اشتر گویند بجهت آنکه شتر در لغت نقصان

و عیب است و چون از کلمه حرفی از اول و حرفی از میانه افتاد آن کلمه نقصان پذیرفت و

معیوب شد و اینجا چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم **بحر هزج مثمن اخرب** مفعول

مفاعیلن چهار بار مثالش بیت دل باز بجوش آمد جانان که می آید ❊ بیمار بهوش آمد درمان

می آید پس تقطیعش دلی باز مفعول بجو شاد مفاعیلن جانان مفعول کمی آید مفاعیلن
چون بهوش آمد مفاعیلن درمان مفعول کمی آید مفاعیلن خرب در اصطلاح انداختن
میم و نون مفاعیلن است تا فاعیل بماند مفعول بضم لام بجای آن نهند چرا که عادت
عروضیان چنین است که چون از رکنی چیزی بیندازند و آنچه ماند لفظ مستعمل نباشد لفظ مستعمل
که بر وزن اوست بجای او نهند بجهت حسن عبارت و مراد از وزن پیش عروضیان آنست
که حرف متحرک در برابر متحرک باشد و حرف ساکن در برابر حرف ساکن چنانکه گذشت در
بیان تقطیع که لفظ طوطی و بلبل بر وزن فعلن است و آن رکن را که خرب در و واقع است اخرب
گویند بجهت آنکه خرب در لغت ویران کردن است و چون اول و آخر چیزی نماند ویرانی
تمام باو راه یابد و اینجا چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مکفوف
مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش مؤلف گوید ؎ تا چند مرا
در غم او پند توان گفت ؎ چیزیکه بجائی نرسد چند توان گفت پس تقطیعش تا چند
مفعول مرا در غم مفاعیل م او پند مفاعیل توان گفت مفاعیل چیزیک مفعول بجائی
مفاعیل رسد چند مفاعیل توان گفت مفاعیل کف در اصطلاح انداختن حرف هفتم ساکن بود و چون
نون مفاعیلن بیفتد مفاعیل بماند بضم لام و آن رکن را که کف در و واقع است مکفوف گویند
بجهت آنکه کف در لغت در نوردیدن دامن پیراهن است و افتادن حرف آخر کلمه سباعی
را به پیچیدن کنار دامن تشبیه کرده اند چرا که همچنانکه پیراهن بسبب پیچیدن کنار دامن دوختن آن
اندکی کوتاه میشود کلمه سباعی نیز از افتادن حرف آخر اندکی کوتاه میشود و قصر در اصطلاح انداختن
حرف ساکن است از سببی که در آخر رکن باشد و ساکن کردن متحرک آن سبب چون از رکنی که
در مفاعیلن است نون را بیندازی و لام را ساکن سازی مفاعیل شود و آن رکن را که
قصر در و واقع است مقصور گویند بجهت آنکه قصر در لغت کوتاه کردن است و چون از آخر
کلمه حرفی و حرکتی بیفتد کلمه کوتاه شود و اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشوها مکفوف و

عروض و ضرب مقصور ہزج مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن ٭ دو بار بشناسش مولف گوید ع ای شیخ مرا راه خرابات نمودی ٭ میخواست دلم باده کرامات نمودی ٭ تقطیعش ای شیخ مفعول مرا راه مفاعیل خرابات مفاعیل نمودی فعولن می خاست مفعول دلم باد مفاعیل کرامات مفاعیل نمودی فعولن و حذف در اصطلاح انداختن سبب خفیف است از آخر رکن چون از مفاعیلن لن را بیندازی مفاعی بماند فعولن بجای آن بنهند بجهت آنکه چون لام و نون مفاعیلن افتاد لفظ مفاعی باقی ماند پس لفظ مستعمل که بر وزن اوست بجای آن نهادند چنانکه گذشت در خرب و تا ممکن است لفظ با تنوین بجای آن لفظ بنهند که موافق استعمال کلام عرب شود و آن رکن را که حذف در و واقع است محذوف گویند و محذوف در لغت اسب دم بریده است و اینجا صدر را ابتدا را اخرب و حشو را مکفوف و عروض و ضرب محذوف است و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باین که رکن آخر یکی مفاعیل باشد و رکن آخر دیگری فعولن از اجتماع آن دو وزن بیت ناموزون نشود ہزج مثمن مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار بشناسش ع زهی حسن زهی روی زهی نور زهی نار ٭ زهی نهاد زهی خال زهی خط زهی مور زهی مار ٭ تقطیعش زهی حسن مفاعیل زهی ... مفاعیل زهی نور مفاعیل زهی نار مفاعیل زهی خط مفاعیل زهی خال مفاعیل زهی مور مفاعیل زهی مار مفاعیل ٭ اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف ہزج مثمن مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار بشناسش ع مرا عشق دوتا کرد به هنگام جوانی ٭ چرا باز بپرسی تو زحالم چه بدانی ٭ تقطیعش مرا عشق مفاعیل دوتا کرد مفاعیل بهنگام مفاعیل جوانی فعولن چرا باز مفاعیل بپرسی مفاعیل تو حالم چه مفاعیل بدانی فعولن اینجا عروض و ضرب محذوف است ہزج مسدس سالم مفاعیلن شش بار بشناسش ع قناعت گنج آباد است اگر دانی ... آباد است ... ٭ تقطیعش قناعت گن مفاعیلن ... آباد است ... مفاعیلن اگر دانی مفاعیلن ...

تنقیح ... حاشیه: نقطه ... سکون ... نقطه ...

ہزج مثمن مکفوف مقصور

مسدس

اعیلن باقی بهمین قیاس میدان این وزن را مسدس ازان جهت گویند که شش رکن دارد
هزج مسدس مقصور مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل دوبار مثالش مولف گوید
یکی از دردمندانِ تو مائیم ٭ بیا تا دردمندیها نمائیم ٭ تقطیع یکی از در مفاعیلن دمندانی مفاعیلن
نمائیم مفاعیل باقی بهمین قیاس میدان اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم **هزج
مسدس محذوف** مفاعیلن مفاعیلن فعولن دوبار مثالش مولف گوید ع دلا در عشق
رنج ما کشیدی ٭ کرم کردی و زحمتها کشیدی ٭ تقطیع دلا در عش مفاعیلن ق رنجی ما مفاعیلن کشیدی
فعولن باقی بهمین قیاس میدان اینجا عروض و ضرب محذوف است باقی ارکان سالم **هزج مسدس
مکفوف مقصور** مفاعیل مفاعیل مفاعیل دوبار مثالش ع بتا خیز و بیار آن می خوشبو
که هم رنگ بود با گل خودروی ٭ تقطیع بتا خیز مفاعیل بیار آم مفاعیل بخوشبوی مفاعیل باقی
بهمین قیاس میدان اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف **هزج مسدس مکفوف
محذوف** مفاعیل مفاعیل فعولن دوبار مثالش ع دلا تا ر جفاکار نگاری ٭ جز آزار
دلم کاری نداری ٭ تقطیع دلا تا ر مفاعیل جفا کار مفاعیل نگاری فعولن ٭ باقی بهمین قیاس
میدان اینجا عروض و ضرب محذوف است و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود زیراکه
رکن آخر یکی مفاعیل و رکن آخر دیگری فعولن است **بحر هزج مسدس اخرب مقبوض**
مفعول مفاعلن مفاعیلن دوبار مثالش ع ای از مژه تو رخنه در جانها ٭ ای درد تو قیمت
درمانها ٭ تقطیعش ای از مُ مفعول ژه تو رخ مفاعلن نه در جانها مفاعیلن باقی بهمین قیاس میدان اینجا
صدر و ابتدا اخرب است و حشو مقبوض عروض و ضرب سالم **هزج مسدس اخرب
مقبوض مقصور** مفعول مفاعلن مفاعیل دوبار مثالش مولف گوید ع گفتی لب من
پر انگبین است ٭ زد کو مزه در کجای این است ٭ تقطیعش گفتی لب مفعول من پر انگ مفاعلن گبین است
مفاعیل خود کو مفعول مزه در کجا مفاعلن این است مفاعیل اینجا صدر و ابتدا اخرب است
[illegible] عروض و ضرب مقصور است **هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف**

مفعول مفاعلن فعولن دو بار مثالش مولف گوید معما باسم خان ع تا عشق پری خان
گزیدم * از روز خوشی نشان ندیدم تقطیعش تا عشق مفعول پری رخا مفاعلن گزیدم فعولن
باقی بهمین قیاس میدان اینجا عروض و ضرب محذوف است و صدر و ابتدا اخرب و حشو مقبوض

هزج مسدس اخرم اشتر مقصور مفعولن فاعلن مفاعیل دو بار مثالش ع صد بار مرا بیش
اگر کشتی نزار * بر خیزم تا کشی دگر بار * تقطیعش صد بارم مفعولن بیشگر فاعلن کشتی نزار مفاعیل باقی
بهمین قیاس بدان خرم در اصطلاح انداختن میم مفاعیلن است تا فاعیلن بماند مفعولن بجای آن نهند
چنانکه دانستی که چون لفظ غیر مستعمل باقی ماند لفظ مستعمل بجای وی می نهند و آن کن را که خرم در وی واقع
ست اخرم گویند بجهت آنکه خرم در لغت دیوار کبینی را بریدن است و انداختن میم مفاعیلن را
ببریدن بعضی از بینی تشبیه کرده اند اینجا صدر و ابتدا اخرم است و حشو اشتر و عروض و ضرب مقصور
و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود که مفعولن فاعلن فعولن و از اجتماع این چهار
وزن بیت ناموزون نشود چنانکه از اوزان رباعی معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی

بحر رجز مثمن سالم این بحر را ازان جهت رجز گویند که رجز در لغت اضطراب و سرعت است
و عرب بیشتر اشعاری که در معرکها و جنگها و در مفاخرت از مردانگی خود و قوم خود میخوانند درین
بحر است و در چنین اوقات آواز مضطرب و حرکات سریع می باشد پس ازین جهت این بحر
را رجز نام کردند و بعضی گفته اند که رجز بفتح را و سکون جیم شتری را گویند که در رفتن لرزد و چون حرکت
کند باز ساکن شود و در اول ارکان این بحر دو سبب خفیف است و بعد از هر حرکت سکونی
پس باین مناسبت این بحر را رجز گویند و اصل این بحر هشت بار مستفعلن است مثالش مولف گوید
ع تا کی غم دل گفتنم در خانه با دیوارها * خواهم زد از بی طاقتی فریاد در بازارها * تقطیعش
تا کی غم مستفعلن دل گفتنم مستفعلن در خانه با مستفعلن دیوارها مستفعلن باقی تقطیع بهمین نوع دان

رجز مثمن مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان دو بار مثالش ع یارب
چه شد کان ترک ما ترک محبان کرده است * آسودگان وصل را رنجور هجران کرده * تقطیع

تقطیع یارب چه شد مستفعلن کان ترک ما مستفعلن کی محتسب مستفعلن با کرده ما مستفعلان با ...
تقطیع همین نوع بدان اذاله در اصطلاح زیاده کردن الف بود بر وتد مجموع آخر رکن چنانکه
آن وتد چون پیش از نون علن که در مستفعلن هست الف زیاده سازی مستفعلان شود و آن رکن را که
اذاله در وی واقع است مذال گویند بضم میم و اذاله در لغت دامن فروگذاشتن است و زیاده کردن
الف ... را از کردن ... تشبیه کرده اند و اینجا مربع ... ضرب مذالست و تا ... ارکان او ... مثمن
مطوی مفتعلان هشت بار مثالش ... من نمانده گل چمنها سیم بری ... و چه شود ...
پهلوی ما باده خوری ... تقطیع می شکفد مفتعلن گل چمن مفتعلن باز ... مفتعلن می ... مفتعلن ...
تقطیع همین نوع بدان و طی در اصطلاح انداختن حرف چهارم ... است و چون از مستفعلن ...
بینداز ند مستعلن ماند مفتعلن بجای آن نهند بجهت آنکه فای فعل ... مستعلن
بجای آن نهادند چنانکه گذشت و آن رکن را که طی در وی واقع است مطوی گویند ...
ته کردن جامه است و این گرفتن حرف چهارم را از کلمه ... که میانه اوست تشبیه کرده اند
بگرفتن میانه جامه و ته کردن آن و اینجا همه ارکان مطوی اند و اگر عروض و ضرب مطوی مذال
باشد وزن او چنین بود که مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلان چرا که چون مفتعلن مطوی را اذالت کنند
مفتعلان شود رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن چهار بار مثالش ... باز نکند
... زد عشق در آب و خاک ... قطع حریف مست شد دامن چاک چاک ... تقطیع ...
مفتعلن گشوق زد مفاعلن عشق در آ مفتعلن بخاک ما مفاعلن ... و خبن در
در اصطلاح انداختن حرف دوم ساکن است و چون از مستفعلن سین را بیندازی متفعلن ماند
مفاعلن بجای آن نهند و آن همچنانکه دانستی که چون لفظ غیر مستعمل باقی ماند لفظ مستعمل بجای آن نهند
و ... آنکه خبن در وی واقع است مخبون گویند و خبن در لغت ... جامه ...
... تا جامه کوتاه شود و اینجا هر رکن ... مقدم است بر چهار رکن ...
... مفاعلن مفتعلن چهار بار ... ثمان ... مطوی ...

تو می گذرم ستجو نیست رهسوی تو ام ببام و در می نگرم ❊ تقطیع فاعلن کنا مفاعلن ہر سحری مفتعلن تلوبی تو منا مفتعلن می گذرم مفتعلن باقی تقطیع بہمین نوع بدان و اینجا چہار رکن مخبون مقدم ہست بر چہار رکن مطوی **رجز مسدس سالم** مستفعلن شش بار شاہدش مواحت گردید ساقی بعشرت کوش در دوران گل ❊ مگذار از کف جام تا پایان گل ❊ تقطیعش ساقی بعش مستفعلن رت کوش در مستفعلن دوران گل مستفعلن باقی تقطیع بہمین نوع بدان **رجز مسدس مطوی** مفتعلن شش بار شاہدش نیست مرا جز تو نگار دگری ❊ می نکنی ہیچ بحالم نظری تقطیع نیست مرا مفتعلن جز تو نگا مفتعلن ر دگری مفتعلن باقی تقطیع بہمین نوع بدان **رجز مسدس مخبون** مفاعلن شش بار شاہدش کنون که گرد واز بہار خوشہوا ❊ شود بہر دل اندرون صفا ❊ تقطیع کنون که گر مفاعلن دو زبہا مفاعلن رخوشہوا مفاعلن ❊ باقی بہمین نوع بدان و میشاید که شش مفاعلن را ہزج مسدس مقبوض دانند ❊ ہمچنانکه می شاید که ہشت مفاعلن را از رجز مثمن مخبون دارند و ضابطه آنست که چون یک وزن را از دو وجه توان داشت از ہر بحری که آن وزن آسان تر گرفته میشود از ان بحر داشتن اولی ہست و شک نیست که مفاعلن را از مفاعیلن گرفتن آسان تر ہست از انکه از مستفعلن گیرند ازین جہة مثمن این وزن را در ہزج آورده و مسدس ہزج را در رجز **بحر رمل سالم** این بحر را ازانجہت رمل گویند که رمل در لغت حصیر بافتن ہست و چون ارکان این بحر را وتدی در میان دو سبب ہست و دو سبب در میان دو وتد گوئیا که اوتاد را با اسباب بافته اند ہمچنانکه حصیر را بر ریسمان ہای بافند بعضی گفته اند که رمل نوعی از سرود ہست و آن نوع درین وزن واقع ہست پس ازین جہت این بحر را رمل نامیده اند و بعضی گفته اند که رمل را از رملان گرفته اند و رملان بفتح را و میم در لغت دویدن شتر بود و شتاب دیو واسطه انکه سبب خفیف آخر رکن اول او پیوسته ہست بسبب خفیف رکن دوم او در خواندن آن سرعت و شتابی ہست پس بنا بر این سبب این بحر را رمل خواندند و اصل این بحر ہشت بار فاعلاتن ہست

مثالش سے شکل دل بردن که تو داری بنا شد دلبری را ٭ خواب بندیهای چشمت کم بود جادوگری را ٭ تقطیع شکل دل بر فاعلاتن دن که تو دا فاعلاتن ری بنا شد فاعلاتن دلبری را فاعلاتن باقی بهمین قیاس میدان **رمل مثمن مسبغ** فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان دو بار مثالش سے تا بکی گریم بزاری همچو ابر نوبهاران ٭ از سر اندوه و حسرت در فراق گلعذاران تقطیع تا بکی گر فاعلاتن یم بزاری فاعلاتن همچو ابرے فاعلاتن نوبهاران فاعلیان تنبیه همچنانکه دانستی زیادت کردن الف است بر سبب خفیف آخر رکن و چون در تن در فاعلاتن است الف زیاده سازند فاعلاتان شود فاعلیان بدو یا یحای آن نهند بجهت آنکه تای تانیث در میان کلمه واقع نشود در بحر مثمن اینجا عروض و ضرب مسبغ است و باقی ارکان سالم و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد یان وزن گرایان که رکن آخر یکی فاعلاتن باشد و رکن آخر دیگری فاعلیان از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین است حال فعلاتن با فعلیان **رمل مثمن مخبون** فعلاتن هشت بار مثالش سے شکرت راشد اگرچه سیه مور مرتب ٭ مگسی نیز نخواهم که کند سایه بر آن لب ٭ تقطیع شکرت را فعلاتن شد اگرچه فعلاتن سیهی مو فعلاتن ر مرتب فعلاتن باقی مقطع را همین نوع وزن خبن همچنانکه دانستی انداختن حرف دوم ساکن است پس چون الف فاعلاتن بیفتد فعلاتن بماند و اینجا همه ارکان مخبون اند و اگر صدر و ابتدا سالم باشد وزن او چنین بود که فاعلاتن فعلاتن فعلاتن و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا تفاوت نباشد میان دو وزن مگر این که رکن اول یکی فاعلاتن باشد و رکن اول دیگری فعلاتن و از حمل آن دو وزن بیت ناموزون نشود و بعضی رمل مخبون را بر شانزده رکن بنا کرده اند چنانچه خواجه عصمت الله بخاری رحمة الله فرماید سے رنگ رخسار و در گوش و خط و خد و قد ای سرو پیر روی سمن بر ٭ شفق و کوکب و شام و سحر و طوطی و گلزار و بهشت ٭ تقطیع رنگ رخسا فاعلاتن ر و دری گو فعلاتن ش خط و خد فعلاتن و قد و

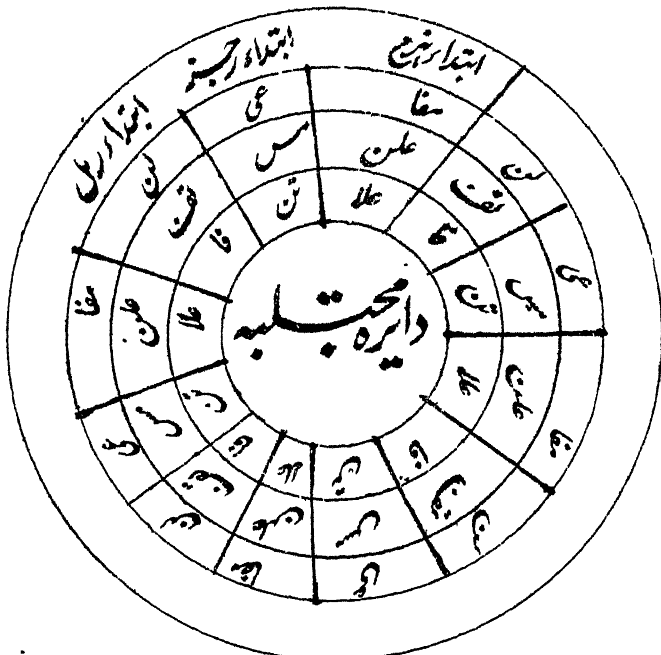
فعلاتن رخ شما لو فعلاتن لبتی سر فعلاتن و پری رو فعلاتن سیمین بر فعلاتن ۞ شعفو لو فعلاتن کشا ۞
فعلاتن سحر وطو فعلاتن بی و گلزا فعلاتن بهشتس فعلاتن تهلا لو فعلاتن طرفی حیش فعلاتن می کو ۞
فعلاتن **رمل مثمن مقصور** فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دو بار مثالش مولف گوید شعر
هر کجا بینم مهی با عاشق خود مهربان ۞ افتد از بی مهری ماه خودم آتش بجان ۞ تقطیع هر کجا بی
فاعلاتن نم مهی با فاعلاتن عاشقی خد فاعلاتن مهربان فاعلات باقی تقطیع را برین قیاس
و این قصر همچنانکه دانستی انداختن حرف ساکن است از سببی که در آخر رکن باشد و ساکن کردن
متحرک آن سبب پس چون از فاعلاتن نون را بیندازند و تا را ساکن سازند فاعلات شود بعضی فاعلان
بجای آن نهند بجهت خفت لفظ و اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم **رمل مثمن
محذوف** فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش مولف گوید شعر هر کرا بینم سخن با
او ز هر جا میکنم ۞ تا کند ذکر تو صد تقریب پیدا میکنم ۞ تقطیع هر کرا بی فاعلاتن نم سخن با فاعلاتن
او ز هر جا فاعلاتن میکنم فاعلن ۞ باقی تقطیع برین قیاس حذف همچنانکه دانستی انداختن سبب خفیف
است از آخر رکن پس چون تن را از فاعلاتن بیندازند فاعلا بماند فاعلن بجای آن نهند بجهت آنکه
چون آخر رکن ساکن شود و لفظ تنوین بجای آن توان ماند نقل کنند بلفظ با تنوین و چون فاعلن
را از فاعلاتن بگیرند محذوف گویند و اینجا عروض و ضرب محذوف است و از اجتماع این دو وزن
بیت ناموزون نشود همچنین به جهت آنکه تفاوت نباشد میان دو وزن مگر این که رکن آخر یکی
فاعلات باشد و رکن آخر دیگری فاعلن از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود در **رمل مثمن مشکول
سالم الضرب و العروض** فعلات فاعلاتن چهار بار مثالش شعر قدری بخند و از رخ
قمری نمای ما را ۞ سخنی بگوی و از لب شکری نمای ما را ۞ تقطیع قدریب فعلات خند از رخ
فاعلاتن قمری فعلات مای ما را فاعلاتن ۞ باقی تقطیع برین قیاس و شکل اجتماع خبن و کف
است و چون بخبن الف فاعلاتن بیفتد و بکف نون او فعلات بماند بضم تا و آن رکن را که
شکل در او واقع است مشکول گویند بجهت آنکه بجهت آنکه شکل در لغت ... بستن ...

بستن هست و چون الف و نون از دو طرف فاعلاتن بیفتد آن مدصوت که پیش ازین بود نماند
همچنانکه سبب رابعه از تشکیل کردن آن متحرک که دارد نمی ماند و اینجا چهار رکن مشکول هست و چهار
رکن سالم **رمل مثمن مشکول مسبغ** فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان دو بار مثالش
سه منم و خیال بازی شب و روز با جوانان ٭ ز خط خوش تو با خود رقم خیال خوانان ٭
تقطیعش منم وخ فعلات یال بازی فاعلاتن شب و روز فعلات با جوانان فاعلیان
باقی تقطیع برین قیاس و اینجا عروض و ضرب مسبغ هست **رمل مثمن مخبون مسبغ** فاعلاتن فعلا
فعلاتن فعلاتن فعلیان دو بار مثالش سه روزگاریست که در خاطرم آشوب فلان
روزگارم چو سر زلف پریشان از انست ٭ تقطیعش روزگاری فاعلاتن ست که در خا فعلاتن
طرم آشو فعلاتن ب فلانست فعلیان باقی تقطیع برین قیاس اینجا صدر و ابتدا سالم هست و حشو
مخبون و عروض و ضرب مخبون مسبغ و اگر صدر و ابتدا نیز مخبون باشد وزن او چنین بود که فعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلیان **رمل مثمن مخبون مقصور** فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات دو بار
مثالش مولف گوید سه چاره هجر تو سازم بوصال دگران ٭ آه تا چند کشم بی تو محال دگران
تقطیع چاره هج فاعلاتن ر تو سازم فعلاتن بوصالی فعلاتن دگران فعلات باقی تقطیع برین
قیاس چون فاعلات مقصور را خبن کنند فعلات بماند **رمل مثمن مخبون محذوف** فاعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلن بکسر عین دو بار مثالش مولف گوید سه گرچه مقصود بلای دل و نیست مرا
هیچ غم نیست که مقصود همین است مرا ٭ تقطیع گرچه مقصو فاعلاتن د بلائی فعلاتن دل و نیش فعلاتن
ت مرا فعلن ٭ باقی تقطیع برین قیاس چون فاعلن محذوف را خبن کنند فعلن شود **رمل مثمن**
مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین دو بار مثالش مولف گوید
سه ساخت برگ طرب و عیش مهیا نرگس ٭ تا کشد باده و فی ساغر صهبا نرگس تقطیعش
ساخت برگی فاعلاتن طرب و عی فعلاتن ش مهیا فعلاتن نرگس فعلن باقی تقطیع برین قیاس

مراد هست که سبب خفیف آخر او را که تن هست به میم اند ٭

واز وتد مجموع اوله علامت حرف ساکن او را که الف است هم بیندازند و حرف پیش از الف که
لام است ساکن سازند پس فاعل شود فعلن بجای آن بنهند بجهت آنکه چون آخر رکن ساکن شد ثقل کردند
بالفظ با سوین چنانکه گذشت در حذف فاعلاتن و آن رکن که قطع در وی واقع است مقطوع گویند
و قطع در لغت بریدن است و چون این حاف در وتد است و انداختن چیزی از وتد که بیخ بیت است
بریدن می باشد این حاف را قطع گفتن مناسب بود **رمل مثمن مخبون مقطوع مسبغ**
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان ❊ دو بار مثالش مولف گوید ــه پیش ازین گرچه بیوبیت
رخ گل میدیدیم ❊ چون گل روی تو دیدیم از او واچیدیم ❊ تقطیع پیشتری گر فاعلاتن چه بیوبیت
فعلاتن رخ گلی فعلاتن دیدیم فعلان باقی تقطیع برین قیاس چون فعلن مقطوع را تسبیغ کنند
فعلان شود و از اجتماع این چهار وزن با یکدیگر بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت
نباشد میان چند وزن مگر آن که یکی را رکن آخر او فعِلاتْ باشد و دیگری را فعِلُن و دیگری را
فعْلُن و دیگری را فعِلان از اجتماع این اوزان بیت ناموزون نشود **رمل مسدس سالم**
فاعلاتن شش بار مثالش ــه ای نگارین روی دلبر زان مائی ❊ رخ مکن پنهان چو اندر جان مائی
تقطیع ای نگاری فاعلاتن روی دلبر فاعلاتن زان مائی فاعلاتن ❊ باقی تقطیع برین قیاس
رمل مسدس مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ❊ دو بار مثالش مولف گوید معما باسم
سهراب ــه تا لب او دید سیفی در شراب ❊ از مثلث می نماید اجتناب ❊ تقطیعش تا لبی او
فاعلاتن دید سیفی فاعلاتن در شراب فاعلات باقی تقطیع برین قیاس اینجا عروض و ضرب مقصور است
و باقی ارکان سالم **رمل مسدس محذوف** فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش
مولف گوید ــه گفت زاهد از بهشتم ده خبر ❊ گفتمش زنهار نامم ده مبر ❊ تقطیع گفت زاهد فاعلاتن
از بهشتم فاعلاتن ده خبر فاعلن باقی تقطیع برین قیاس اینجا عروض و ضرب محذوف است **رمل**
مسدس مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلات دو بار مثالش ــه شکرین لعل تو
کان نمکست ❊ گرچه شکر نه مکان نمک است ❊ تقطیعش شکری لع فاعلاتن [illegible]

نکست فعلات باقی تقطیع برین قیاس اینجا صدر و ابتدا سالم است و حشو مخبون و عروض و ضرب
مخبون مقصور **رمل مسدس مخبون محذوف** فاعلاتن فعلاتن فعلن بکسر عین دو بار
مثالش ع گر سخن زان لب چون نوش شود * بسته راخنده فراموش شود * تقطیعش گر
سخن زا فاعلاتن لب چون نو فعلاتن ش شود فعلن باقی تقطیع برین قیاس اینجا عروض و ضرب مخبون
محذوف است **رمل مسدس مخبون مقطوع** فاعلاتن فعلاتن فعلن * بسکون عین دو بار
مثالش ع مردمی نرگس او می‌خواند * جادوی غمزهٔ او میخواند * تقطیعش مردمی نر فاعلاتن گس
او می فعلاتن خواند فعلن باقی تقطیع برین قیاس اینجا عروض و ضرب مقطوع **رمل مسدس**
مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن فعلاتن فعلان دو بار مثالش ع ای که روی تو حیات
جانست * دیده جایت شد و جای آنست * تقطیع ای که روی فاعلاتن تو حیاتی فعلاتن جانست
فعلان و اینجا عروض و ضرب مقطوع مسبغ است **فصل در بیان فک** بحور گذشته چون
هر یک از مفاعیلن و مستفعلن و فاعلاتن مرکب است از وتد مجموع و دو سبب خفیف پس حرف
و حرکات و سکنات اصل این سه بحر هزج و رجز و رمل است برابر باشد چنانکه یک مصراع هر بحر
بست و هشت حرف باشند شانزده متحرک و دوازده ساکن پس اگر این بست و هشت حرف
را بر خط دائره نویسی و از وتد مجموع آغاز کنی و بر سبب خفیف دوم تمام سازی و گوئی که
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن * بحر هزج باشد و اگر مفا گذاری و از عیلن آغاز کنی و بر
مفا تمام سازی و گوئی عیلن مفا عیلن مفا عیلن مفا عیلن مفا بر وزن چهار بار مستفعلن شود
که اصل بحر رجز است و اگر مفاعی را گذاری و از لن آغاز کنی و بر مفاعی تمام سازی
و گوئی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی بر وزن چهار بار فاعلاتن
شود که اصل بحر رمل است و آنکه میگویند که این سه بحر از یک دائره بیرون
آمده معنی است که بیان کرده شد و این بیرون آمدن را فک گویند و فک
در لغت از هم کشادن است و صورت دائره اینست



واین دائره را مجتلبه بفتح لام ازانجهت گویند که اجتلاب درلغت چیزی از جای بجای بردن هست وارکان این سه بحر را ازبحور دائره مختلفه گرفته اند مفاعیلن را ازبحر طویل و مستفعلن را ازبحر بسیط وفاعلاتن را ازبحر مدید وبعضی گفته اند جلب بسکون لام وفتح او درلغت کثرت وبسیار ست وانواع این سه بحر بسیار هست پس باین مناسبت این دائره را مجتلبه گفتند وعجم این دائره را مؤتلفه نامیده اند بجهت آنکه این سه رکن ابیکدیگر الفتی وموافقتی هست در ترکیب چنانچه گذشت

در بیان اجزای ارکان بحر منسرح مثمن مطوی موقوف مفتعلن فاعلان چهار بار شاملست

مولف گوید انکه دلم صیداو ست میر شکار منست ٭ دست بخونم نگار کرده نگار منست ٭

تقطیع انکه دلم مفتعلن صیداوس فاعلان میر شکا مفتعلن ری منست فاعلان ٭ باقی تقطیع برین قیاس اصل این بحر مستفعلن مفعولات هست بضم تا چهار بار اما چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت ودر بحر رجز وقف درلغت باز ایستادن بوده ودر اصطلاح ساکن کردن حرف متحرک هفتم هست وآن رکن را که وقف درو واقع هست موقوف گویند چون [illegible]

بفتح واو وسکون قاف ۱۲ منه

بوقف ساکن سازند و واو را بطی بیندازند مفعلات شود فاعلان که لفظاً مستعمل است بجای
آن بنهند و این چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی موقوف و این بحر را از آن جهت منسرح
گویند که انسراح در لغت آسانی و روانی است و چون در ارکان این بحر سببها مقدم اند بروتد
آسان تر گفته میشود و بعضی گفته اند انسراح در لغت از جامه بیرون آمدن است و این بحر در
نقصان ارکان بحدی میرسد که آنچه بروزن دو رکن اوست من مشتهی الباذنجان که بروزن
مستفعلن مفعولات است در اشعار عرب آنرا بیت تمام میدارند و این نقصان و اقتصار را
به بیرون آمدن از جامه تشبیه کرده اند و این بحر را منسرح گفته **منسرح مثمن مطوی مکسوف** مفتعلن
فاعلن چهار بار مثالش مولف گوید ای زرخت روشنی خانه چشم مرا چشم و چراغ همه
خوانده ز دو سرا تقطیعش ای زرخت مفتعلن روشنی فاعلن خانی چش مفتعلن می مرا فاعلن
باقی آخرین قیاس فهم کن کسف در لغت پی پاشنه بریدن بوده و در اصطلاح انداختن حرف هفتم
متحرک است و آن ساکن را که کسف در وی واقع است مکسوف گویند و چون تای مفعولات را بکسف و واو
رابطی بیندازند مفعلا بماند نقل کنند بلفظ با تنوین که فاعلن است و چون فاعلن را از مفعولات
بگیرند مطوی مکسوف گویند و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی مکسوف و اگر در حشو مطوی
موقوف ... عروض ... مطوی مکسوف وزن او چنین بود که مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن
و اگر بعکس این بود یعنی ... حشو مطوی مکسوف باشد و عروض و ضرب مطوی موقوف وزن او چنین بود
که مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان و از اجتماع این چهار وزن گذشته که غیر وزن اصلی اند بیت
ناموزون نشود **منسرح مثمن مطوی مجدوع** مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع دو بار مثالش
من نشنیدم که خط بر آب نویسند آیت خوبی بر آفتاب نویسند تقطیعش من نشنی
مفتعلن دم که خط فاعلات ر آب نوی مفتعلن سند فاع و چون واو مفعولات را بطی بیندازند
... فاعلات ... مستعمل است بجای آن بنهند و جدع در لغت بینی بریدن است و
... سبب خفیف اول و ساکن ... تای مفعولات ... مولات شود فاع

بجای آن بنهند و قیاس آن بود که فعل بسکون عین بجای او بنهادندی اما چون فعل ثقیل بود دو
حرف اول میزان را که فا و عین است گرفتند و الف در میان گذاشتند و بجای لات نهادند تا
رعایت خفت و حروف میزان کرده باشند بقدر امکان و آن رکن را که بدیع در وی واقع است عجز
گویند و مولانا شمس الدین محمد قیس رازی رحمة الله که مقتداست درین فن گفته است که این اسم
این زحاف را لائق نیست و اینجا عروض و ضرب مجدوع است و باقی ارکان مطوی منسرح
مثمن مطوی منحور مفتعلن فاعلات مفتعلن فع دو بار مثالش بیت چون تو غم هجران نداشت
نهایت ٭ عاقبت اندوه عشق کرد سرایت ٭ تقطیعش چون تو غم هج مفتعلن ران او فاعلات
داشت نها مفتعلن یت فع باقی او برین قیاس فهم کنی نحر در اصطلاح انداختن هر دو سبب و تا
مفعولات بود و لا باند فع بجای آن بنهند که دو حرف اول میزان است یعنی بجای سبب خفیف
که از رکنی باقی ماند فل بضم نهند چرا که دو حرف میزان است و فل در کلام عرب بمعنی فلان می آید
و فع مستعمل نیست و آن رکن را که نحر در وی واقع است منحور گویند و نحر در لغت گلو بریدن است گویا از بن
رکن بغیر بیش نمانده است بجهت بسیاری انداختن حرف از و اینجا عروض و ضرب منحور است و از
اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود منسرح مسدس مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن
دو بار مثالش بیت شاه جهان باد تا زمانه بود ٭ که ز کرمش خلق شاد مانه بود ٭ تقطیعش
شاه جها مفتعلن باد تا ز فاعلات مانه بو مفتعلن باقی او برین قیاس فهم کنی اینجا همه ارکان مطوی
اند منسرح مسدس مطوی مقطوع مفتعلن فاعلات مفعولن دو بار مثالش بیت بس که
بموجت اسیر شد جانم ٭ گر بگذاری گریخت نتوانم ٭ تقطیعش بس که بمو مفتعلن جت اسیر فاعلات
شد جانم مفعولن باقی او زین قیاس فهم کنی قطع در غیر فاعلاتن باصطلاح آنست که از وتد مجموع
حرف ساکن بیندازند و حرف پیش از و را ساکن سازند پس چون مستفعلن را قطع کنند مستفعل شود
مفعولن که لفظا با تنوین است بجای آن بنهند و چون مفعولن را از مستفعلن بگیرند مقطوع گویند
بحر مضارع مثمن اخرب مفعول فاعلاتن چهار بار مثالش ... بیت

بیت سیفی گدا از آن شد در شهر آن پریرو ٭ تا روزهای دوران آید بجانب او ٭ تقطیع سیفیگه
مفعول دا از اشد فاعلاتن در شهر مفعول آن پریرو فاعلاتن میدان طریق تقطیع برین قیاس اصل این بحر مفاعیلن
فاعلاتن هست چهار بار اما چون مفاعیلن اخرب کنند مفعول شود بضم لام چنانکه گذشت در بحر هزج و
اینجا چهار رکن اخرب هست و چهار رکن سالم و این بحر را از انجهت مضارع گویند که مضارعت در لغت مشابهت هست
و این بحر مشابه به بحر منسرح هست و آنکه جزو دوم این هر دو بحر مشتمل هست بر وتد مفروق چراکه جزو دوم این بحر فاعلاتن هست و او
مشتمل هست بر فاع و جزو دوم منسرح مفعولات است بضم تا و او مشتمل هست برلات و خلیل بن احمد که
واضع این فن هست گفته هست که این بحر را بواسطه مشابهت بحر منسرح مضارع خواندیم و وجه
مشابهت آنست که در ارکان هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب **مضارع مثمن
اخرب مسبغ** مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان دو بار مثالش مولف گوید **بیت**
گر اعتقاد آن سه با باکم و زیاد هست ٭ ما ایم مهر رویش مقصود اعتقاد هست ٭ تقطیع گر اعت
مفعول قاد آن سه فاعلاتن با باک مفعول م و زیاد هست فاعلیان ٭ طریق تقطیع باقی برین قیاس
و چون فاعلاتن را تسبیغ کنند فاعلیان شود چنانکه گذشت در بحر رمل **مضارع مثمن اخرب
مکفوف** مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن دو بار مثالش **بیت** دل بی رخ تو صورت
جان را نمی شناسد ٭ جان بی لب تو گوهر کان را نمی شناسد ٭ تقطیعش دل بی ر مفعول خت تو صو فاعلات جان را آن مفاعیل
می شناسد فاعلاتن طریق تقطیع باقی برین قیاس و چون فاعلاتن و مفاعیلن را کف کنند فاعلات و مفاعیل شود
بضم آخر هر دو چنانکه دانستی که کف انداختن حرف هفتم ساکن هست و اینجا صدر و ابتدا اخرب هست و
حشو ها مکفوف و عروض و ضرب سالم **بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور**
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات ٭ دو بار مثالش مولف گوید **بیت** با زمهوای آن لب میگون
گرفته هست ٭ معلوم میشود که مرا خون گرفته هست ٭ تقطیعش با زمه مفعول وای آل فاعلات
ب میگ مفاعیل ... فاعلات طریق تقطیع باقی برین قیاس چون فاعلاتن را قصر کنند
... رمل **بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف**

مفعول فاعلات مفاعیل فاع لن دوبار مثالش مولف گوید معما باسم حسین بیت سیفی
پری وشی که تو دیوانهٔ از و * خواهی مسخر تو شود حرز دعا گو * تقطیعش سیفیپ مفعو ل ری وشی ک
فاعلات تدیوان مفاعیل ئی ازو فاعلن طریق تقطیع باقی برین قیاس لن فاعلات ن را تن حذف کنند
فاعلا شود فاع لن بجای او نهند چنانکه گذشت در بحر رمل **مضارع مثمن مکفوف مقصور**
مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات دوبار مثالش بیت نگران طره هست مشک سیاه چون زاد بود
دران چهره هست ماه چرا در کشید روی * تقطیعش نگرا طره مفاعیل هست مشک فاعلات سیاه چون مفاعیل ز
داد بوی فاعلات طریق تقطیع باقی برین قیاس اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان
مکفوف و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود مفاعیل فاعلات مفاعیل فاع
لن **مضارع مسدس اخرب مکفوف** مفعول فاعلات مفاعیلن دوبار
مثالش **بیت** ای نازنین که ماه منی امشب * رحمی بکن چو شاه نئی امشب * تقطیعش
ای ناز مفعول نیک ماه فاعلات منی امشب مفاعیلن رحمیب مفعول کن چشاه فاعلات
منی امشب مفاعیلن اینجا عروض و ضرب سالم است و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن
او چنین بود که مفعول فاعلات فعولن چرا که چون مفاعیلن حذف کنند فعولن شود چنانکه
گذشت در بحر هزج **بحر مقتضب مثمن مطوی** فاعلات مفتعلن چهار بار مثالش
بیت با است چون ... باده نزد جان چه بود * بارحمت همه گرم بنده پیش خان بود
تقطیعش ... فاعلات ... مفتعلن باده نزد فاعلات جان چه بود مفتعلن برین قیاس
باقی را فهم کنی اصل این بحر مفعولات مستفعلن است چهار بار اما چون مفعولات را طی کنند فاعلات
شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت تکرار
و اینجا همه ارکان مطوی اند و این بحر را ازان جهت مقتضب گویند که اقتضاب در لغت
بریدن چیزی است از چیزی و این بحر را از بحر منسرح بریده اند گرفته چرا که الفاظ و ارکان
این هر دو بحر یکی است و اختلاف همین در ترتیب است و بس ... [illegible]

منسرح مستفعلن مفعولات است چهار بار و بعضی گفته اند که این بحر در شعر عرب البته مجزو می آید و مجزو بیتی را گویند که عروض و ضرب او بیفتاده باشد و جزو بفتح جیم و بسکون زا با نقطه در لغت بریدن است

مقتضب مثمن مطوی مقطوع فاعلات مفعولن چهار بار مثالش **بیت** وقت را غنیمت دان انقدر که بتوانی ❊ حاصل از حیات ای جان یکدم است تا دانی ❊ تقطیعش وقت راغ فاعلات نیمت دا مفعولن انقدر ک فاعلات بتوانی مفعولن ❊ باقی را برین قیاس فهم کنی چون مستفعلن را قطع کنند مفعولن شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مقطوع

بحر مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن چهار بار مثالش **بیت** زد و زیست میسر نظر بروی تو مارا ❊ چه دولتست تعالی الله از قد تو قبا را ❊ تقطیعش زد و زی مفاعلن ست میسر فعلاتن نظر بروی مفاعلن تو مارا فعلاتن چه دولتس مفاعلن تتعال فعلاتن الله قدی مفاعلن تقبا را فعلاتن ❊ اصل این بحر مستفع لن فاعلاتن است چهار بار اما چون مس تفع لن را خبن کنند مفاعلن شود چنانکه گذشت در بحر رجز و فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن چنانکه گذشت در بحر رمل و اینجا همه ارکان مخبون اند و این بحر را از آن جهت مجتث گویند که اجتثاث در لغت از بیخ برکندن است و مسدس این بحر را که مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن آمده است از بحر خفیف گرفته اند و برآورده چرا که الفاظ و ارکان این هر دو بحر یکی است و اختلاف با آنست که اینجا مستفعلن مقدم است بر هر دو فاعلاتن و در بحر خفیف مستفعلن در میان دو فاعلاتن است چنانکه معلوم خواهد شد و اسم مقتضب و مجتث اگرچه در معنی بهم نزدیک اند اما چون آن بحر را مقتضب نام کرده اند این بحر را مجتث نامیده اند از برای امتیاز در نام چنانکه گذشت در اسم صدر و ابتدا و باید که این سخن بر خاطر باشد تا اگر مثل این چیزی بیاید احتیاج بتکرار نباشد

مجتث مثمن مخبون مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلیان دو بار مثالش **بیت** دلا که سوخت ز عشقت چراغ جان منست آن ❊ غبار کز تو رسید نور دیدگان منست آن ❊ تقطیعش دلا که سوخت مفاعلن ز عشقت چرا فعلاتن غ جا مفاعلن ن منستان فعلیان ❊ قیاس گیر تقطیع ❊

ازین بیاقی شعر چون فاعلاتن را خبن و تسبیغ کنند فعلیان شود چنانکه گذشت در بحر رمل
مجتث مثمن مخبون مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات دوبار مثالش مولف
گوید بیت ز بس که درد تو درجان ناتوان منست * هلاک من طلبد هر که مهربان منست
تقطیع ز بس کدر مفاعلن د تو درجا فعلاتن ن ناتوا مفاعلن ن منست فعلات قیاس گیر تقطیع
ازین بیاقی شعر چون فاعلاتن را خبن و قصر کنند فعلات شود چنانکه گذشت در بحر رمل
مجتث مثمن مخبون محذوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین دوبار مثالش
مولف گوید بیت شفا چو در قدمی هست مبتلای ترا * برون خرام که درد دی مباد پای ترا
تقطیع شفاچدر مفاعلن قدمی هس فعلاتن ت مبتلا مفاعلن ی ترا فعلن قیاس گیر تقطیع ازین
بیاقی شعر چون فاعلاتن را خبن و حذف کنند فعلن شود بکسر عین چنانکه گذشت در بحر رمل مجتث
مثمن مخبون مقطوع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین دوبار مثالش
مولف گوید بیت اگرچه یار مرا نیست رسم دلداری * بدین خوشم که ندارد بدیگری یاری
تقطیعش اگرچیا مفاعلن ر مرانی فعلاتن س رسم دل مفاعلن داری فعلن * قیاس گیر تقطیع
ازین بیاقی شعر و چون فعلاتن را قطع کنند فعلن شود بسکون عین چنانکه گذشت در بحر رمل
مجتث مثمن مخبون مقطوع مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان * دوبار مثالش
مولف گوید بیت چه گویم از سر مستی لبت می نابست * مپیچ از سخن ما که عالم آبست
تقطیعش چگو یمز مفاعلن سر مستی فعلاتن لبت می مفاعلن نابست فعلان مپیچ از مفاعلن
سخنی ما فعلاتن که عالمی مفاعلن آبست فعلان و چون فعلن مقطوع را تسبیغ کنند فعلان شود
چنانکه گذشت در بحر رمل بحر سریع مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلان
دوبار مثالش مولف گوید با سم ستم بیت دل که ز خوبان همه غم دیده است
بیشتر از غم ستم دیده است * تقطیع دل که ز خو مفتعلن بان همه غم مفتعلن دیده ست فاعلان
باقی تقطیع چنین نوع دان اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات

چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت به تکرار و مفعولات را که طی و وقف کنند فاعلات شود چنانکه
گذشت در بحر منسرح و اینجا عروض و ضرب مطوی موقوفست و باقی ارکان مطوی و این بحر را
از انجهت سریع گویند که سرعت در لغت شتاب کردن و چون درین بحر اسباب بیشتر از اوتاد و در گفته شود پس
بدین مناسبت این بحر را سریع گفتند **سریع مطوی مکسوف** مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار مثالش مولف
گوید معما باسم بابا میر **بیت** کی بود آن دم که به بزم وفا ÷ می بدل ما کشد آن دلربا **تقطیع**
کی بود آ مفتعلن دم که بز مفتعلن می و فا فاعلن باقی تقطیع همین نوع بدان چون مفعولات را
طی و کسف کنند فاعلن شود چنانکه در بحر منسرح گذشت و اینجا عروض و ضرب مطوی مکسوف است
بحر جدید مخبون فعلاتن فعلاتن مفاعلن دو بار مثالش **بیت** چو قدرت گرچه
صنوبر کشد سری ÷ نبود چون قد سروت صنوبری ÷ **تقطیع** چقدرت گر فعلاتن چصنوبر فعلاتن
کشد سری مفاعلن نبود چ فعلاتن قد سروت فعلاتن صنوبری مفاعلن اصل این بحر فاعلاتن
فاعلاتن مستفعلن است دو بار اما چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود و مستفعلن را خبن کنند
مفاعلن شود چنانکه هر دو گذشت بتکرار و این بحر را از انجهت جدید گویند که جدید در لغت
نو است و این بحر از جمله بحور مستحدث است یعنی نو پیدا کرده شده است ازین جهت این
بحر را بحر غریب نیز نامیده اند و میگویند که این بحر را بوزرجمهر پیدا کرده است **بحر قریب مکفوف**
مفاعیل مفاعیل فاعلاتن دو بار مثالش مولف گوید **بیت** خداوند جهان بخش شاه
عادل ÷ شهنشاه جوان بخت زاد کامل ÷ **تقطیع** خداوند مفاعیل جهان بخش مفاعیل شاه
عادل فاعلاتن شهنشاه مفاعیل جوان بخت مفاعیل زاد کامل فاعلاتن اصل این بحر
مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن دو بار اما چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل شود بضم لام
چنانکه گذشت بتکرار و اینجا عروض و ضرب سالم است و باقی ارکان مکفوف اگر عروض و ضرب مقصور
باشد وزن او چنین بود مفاعیل مفاعیل فاعلات چرا که چون فاعلاتن را قصر کنند فاعلات
ور عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود مفاعیل مفاعیل

فاعلن چرا که چون فاعلاتن را حذف کنند فاعلن شود چنانکه گذشت بتکرار و این بحر را ازانجهت
قریب گویند که قریب در لغت نزدیک است و این بحر از جمله بحور مستحدث است و درین نزدیکی
پیدا شده است و میگویند که مولانا یوسف عروضی نیشاپوری که اول کسی که در فارسی تصنیف
علم عروض کرده است اوست و این بحر را پیدا کرده است بعد از انکه خلیل بن احمد وضع بحور کرد
بدویست سال و بعضی گفته اند که ارکان این بحر با رکان بحر هزج و مضارع قربی داشت از انجهت
این بحر را قریب گفتند **قریب اخرب مکفوف** مفعول مفاعیل فاعلاتن دو بار
مثالش **بیت** تا طبع رهی برقرار باشد * مداح در شهریار باشد * تقطیعش تا طبع مفعول
رهی برق مفاعیل رار باشد فاعلاتن مداح مفعول در شهر مفاعیل یار باشد فاعلاتن و
چون مفاعیلن را خرب کنند مفعول شود و چون کف کنند مفاعیل شود بضم لام در هر دو چنانکه گذشت بتکرار
و اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشو مکفوف و عروض و ضرب سالم و اگر عروض و ضرب مقصور باشد
وزن همچنین بود که مفعول مفاعیل فاعلان و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود که
مفعول مفاعیل فاعلن **بحر خفیف مخبون** فاعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش
بیت ای صبا بوسه زن زمین در او را * در نثر بخند لب چو شکر او را * تقطیعش ای صبا بو
فاعلاتن سه زن زمین مفاعلن در او را فعلاتن در نثر بخند فاعلاتن لبی چو شک مفاعلن کر او را فعلاتن
اصل این بحر فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن است دو بار اما چون مستفع لن را خبن کنند مفاعلن شود
و فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود چنانکه گذشت هر دو بتکرار و اینجا صدر و ابتدا سالم است
باقی ارکان مخبون و اگر صدر و ابتدا نیز مخبون بود وزن او چنین بود که فعلاتن مفاعلن فعلاتن
و اگر عروض و ضرب فعلیان بود و مخبون مسبغ باشد چنانکه گذشت در بحر رمل و مجتث و این بحر را از انجهت
خفیف گویند که سبکترین بحرهاست در وزن چرا که در هر رکن او دو سبب خفیف محیط است بود
و باین سبب ارکان سبک شده اند و بعضی گفته که این بحر سبکترین بحور است باین معنی که نامهای او از
که عروض بسیار دارد و در هیچ بحر آوردن آن ممکن نیست درین بحر میتوان آورد و همچنانکه گفته

بیت خواجه عبد الرحمن را در کتابت ٭ همچو عبد الحمید ابن العمید ٭ تقطیع خاج عبد فاعلا
جهان را فعلن در کتابت فاعلاتن همچ عبدل فاعلاتن حمید ا مفاعلن بنل عمید فاعلیان
خفیف مخبون مقصور فاعلاتن مفاعلن فعلات ٭ دو بار مثالش بیت ماه
رو یا نچون من بشتاب ٭ کشتن عاشقان که دید صواب ٭ تقطیعش ماه رو با فاعلاتن نچون
من بشتا مفاعلن بشتاب فعلات ٭ باقی بدین قیاس بدان چون فاعلاتن را خبن و قصر کنند فعلات شود
چنانکه گذشت بتکرار خفیف مخبون محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین دو بار مثالش
مولف گوید بیت گفتمش چیست بی تو چاره ما ٭ رفت در قهر و گفت مرگ و بلا ٭ تقطیعش
گفتمش چی فاعلاتن ست بی تو چا مفاعلن ره ما فعلن ٭ باقی برین طریق بدان چون فاعلاتن را خبن و حذف کنند
فعلن شود بکسر عین چنانکه گذشت بتکرار خفیف مخبون مقطوع فاعلاتن مفاعلن
فعلن بسکون عین دو بار مثالش مولف گوید بیت با توکی درد ما توان گفتن ٭ این سخن را
کجا توان گفتن ٭ تقطیعش با تکی در فاعلاتن د ما توان مفاعلن گفتن فعلن باقی بدین قیاس بدان
و چون فاعلاتن را قطع کنند فعلن شود بسکون عین چنانکه گذشت بتکرار خفیف مخبون مقطوع
مسبغ فاعلاتن مفاعلن فعلان دو بار مثالش مولف گوید معما باسم داود بیت از طبایع هر انچه موجودات
آدمی زان میانه مقصود است ٭ تقطیعش از طبائع فاعلاتن هر انچه مو مفاعلن جود ات فعلان آدمی زا
فاعلاتن میان مق مفاعلن صود است فعلان چون فعلن مقطوع را تسبیغ کنند فعلان شود چنانکه گذشت
بتکرار فصل در بیان فک بعضی از بحور گذشته بدانکه شش بحر که سریع و منسرح و خفیف و مضارع
و مقتضب و مجتث اند وقتی که مسدس الاجزا باشد یعنی هر یک آنها شش رکن باشد از یک دیگر بیرون
می آیند چرا که چون مستفعلن مستفعلن مفعولات را که بحر سریع است بر خط دایره نویسی و از مستفعلن دوم آغاز کنی به مستفعلن
اول تمام سازی و گویی مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر منسرح باشد و اگر از تفعلن مستفعلن دوم آغاز کنی به مس او
تمام سازی و گویی تفعلن مفعولات مس تفعلن مس بوزن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن شود که بحر خفیف است
کنی و به مستف او تمام سازی و گویی که علن مفعولات تفع لن مستف بر وزن

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن شود که بحر مضارع است و اگر از مفعولات آغاز کنی و بر مستفعلن دوم تمام سازی و گویی مفعولاتُ مستفعلن مس تفعلن بحر مقتضب باشد و اگر از عولات آغاز کنی و بر مف تمام سازی و گویی عولات مس تفعلن مس تفعلن مف بر وزن مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن شود که بحر مجتث است و ازین بیان ظاهر شد که در مستفعلن بحر خفیف و بحر مجتث است عوض ات لا است که وتد مفروق است پس او نیز وتد مفروق باشد و همچنین ظاهر شد که فاع در فاعلاتن بحر مضارع است عوض لات است پس او نیز وتد مفروق باشد صورت دائره این است صورت دائره مشتبه برشته دائره محیط یکدیگر که شش بحش برابر باشد گذاشته شد تا آسان گردد رسم آن بر کاتب و فهم آن بر طالب ۱۲ منه والله اعلم بالصواب دائرهٔ مشتبه موافق حاشیه منه

دایره مشتبه

صورت دایره دیگر است

دایره مشتبه

و این دائره را مشتبه گویند یکبار ازان جهت که بعضی ارکان بحور او مشتبه اند بیکدیگر چرا که مستفعلن که در بحر خفیف و بحر مجتث است مرکبست از وتد مفروق و دو سبب خفیف و مستفعلن که در بحور دیگر است مرکبست از دو سبب خفیف و وتد مجموع و همچنین فاع لاتن که در بحر مضارع است مرکبست از وتد مفروق و دو سبب خفیف و فاعلاتن که در غیر اوست مرکبست از دو سبب خفیف و وتد مجموع و بعضی این دائره را وتد نامیده اند بجهت آنکه وتد مفروق واقع نیست مگر درهمین بحر **مشاکل مکفوف مقصور** فاعلات مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش **بیت** یار غم شده ام در شب دیجور ز زاری سبب که نشدی ز محن دور تقطیعش یار غم شده فاعلات دام درش مفاعیل ب دیجور مفاعیل ز زاری سبکی فاعلات نشدی ز مفاعیل محن دور مفاعیل اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است دو بار اما چون فاعلاتن و مفاعیلن را کف کنند فاعلات و مفاعیل شود بضم آخر هر دو چنانکه گذشت بتکرار و چون مفاعیل را قصر کنند مفاعیل شود بسکون لام چنانکه گذشت در بحر هزج و این بحر را ازان جهت مشاکل گویند که مشابه و موافق بحر قریب است در ارکان چرا که الفاظ هر دو یکی است و اختلاف با آنست که اینجا فاعلاتن مقدم است بر هر دو مفاعیل و در بحر قریب موخر است از هر دو و مشاکله در لغت [illegible] است [illegible] و موافقت و این بحر [illegible]

متقارب مثمن سالم این بحر را ازان جهت متقارب گویند که اوتاد و اسباب او بهم نزدیک اند چرا که هر وتدی با سببی در پی است و تقارب در لغت بیکدیگر نزدیک شدن است و بعضی گفته اند که این بحر را ازان جهت متقارب گویند که اوتاد او بیکدیگر نزدیک اند چرا که در میان هر دو وتد یک سبب خفیف است و اصل این بحر هشت بار فعولن است مثالش **بیت** اگر سرو من در چمن جا بگیرد عجب باشد از سرو بالا بگیرد تقطیعش اگر سر فعولن و من در فعولن چمن جا فعولن بگیرد فعولن باقی تقطیع برین قیاس **متقارب مثمن مقصور** فعولن فعولن فعولن فعول دو بار مثالش **بیت** مرا گشت آن مه چو هجران نمود ز مرگم خبر بود از نیستم نبود تقطیعش مرا گش فعولن ت آن مه فعولن چو هجران فعولن نمود فعول باقی تقطیع برین قیاس

را قصر کنند یعنی حرف ساکن سبب او را که نون است بیندازند و حرف متحرک آن سبب که لام است ساکن سازند فعول شود و اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم **متقارب مثمن محذوف** فعولن فعولن فعولن فعل دو بار مثالش مولف گوید بیت چو آیم بکویت بکن عیب من * که بی اختیارم درین آمدن * تقطیع چو آیم فعولن بکویت فعولن بکن عی فعولن بمن فعل باقی تقطیع برین قیاس چون فعولن را حذف کنند یعنی سبب خفیف آخر او را که لن است بیندازند فعو بماند فعل بجای آن بنهند که مستعمل است و اینجا عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان سالم هر جا که تفاوت نباشد این این دو وزن مگر باین که رکن آخر یکی فعول شود و رکن آخر دیگری فعل از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون
متقارب مثمن اثلم فعلن فعولن چار بار مثالش بیت آشوب جانی شوخ جهانی * بی اتفاقی نامهربانی * تقطیعش آشوب فعلن جانی فعلن شوخی فعلن جهانی فعولن باقی تقطیع برین قیاس ثلم در لغت رخنه شدن بود و در اصطلاح انداختن فا فعولن است عولن بماند فعلن بجای آن بنهند بجهت افتادن فا و آن رکن را که ثلم در وی واقع است اثلم گویند و چون فعلن را از فعولن بگیرند اثلم گویند و اینجا چهار رکن اثلم است و چهار رکن سالم **متقارب مثمن مقبوض اثلم** فعول فعلن چهار بار مثالش بیت کرم بخوانی درین زمانی دل حزین را بجای جانی * تقطیع کرم فعول خانی فعلن درین فعول زمانی فعلن * باقی تقطیع برین قیاس چون فعولن را قبض کنند یعنی حرف ساکن پنجم او را که نون است بیندازند فعول بماند نه لام و اینجا چهار رکن مقبوض است و چهار رکن اثلم و بعضی مقبوض اثلم را بر شانزده رکن بنا کرده اند چنانکه خواجه عصمت الله بخاری رحمة الله علیه فرماید مثالش بیت زهی دو چشمت بخون مردم کشاده تیر و کشیده خنجر * رخ چو ماهت صباح دولت چو سیاهت شب معنبر * تقطیع زهی دو فعول چشمت فعلن بخون فعول مردم فعلن کشاده فعول تیر و فعلن کشید فعول خنجر فعلن باقی تقطیع برین قیاس **متقارب مسدس سالم** فعولن شش بار مثالش بیت ز درد جدائی چنانم * که از زندگانی بجانم * تقطیع ز درد فعولن جدائی فعولن چنانم فعولن که از زن فعولن دگانی فعولن بجانم فعولن و اگر عروض و ضرب مقصور باشد در وزن او همچنین باید که فعولن فعولن فعول

واگر عروض و ضرب این مسدس محذوف باشد وزن او چنین بود که فعولن فعولن فعل بحر متدارک مثمن سالم این بحر را ازانجهت متدارک گویند که اسباب او دریافته است اوتاد را و تدارک در دریافتن و پیوستن است و بعضی گفته اند که چون ابو الحسن اخفش این بحر را پیدا کرد و پیوست بحرهای که خلیل ابن احمد پیدا کرده بود او را متدارک نام کرد و احمد عروضی این بحر را غریب نام کرده است و فاعلن است هشت بار مثالش بیت حسن و لطف ترا بنده شد مهر و مه ٭ خط و خال ترا اسلسه چین خاک ره تقطیع حسن و لط فاعلن فی ترا فاعلن بنده شد فاعلن مهر و مه فاعلن باقی زین سان میدان دیگر متدارک مثمن مخبون فعلن بکسر عین هشت بار مثالش بیت چو رخت بنود گل باغ ارم ٭ چو قدت بنود قد سرو چمن ٭ تقطیعش چو رخت فعلن بنود فعلن گل با فعلن غ ارم فعلن باقی زین سان چون فاعلن را خبن کنند فعلن ماند بکسر عین چنانکه گذشت در بحر رمل و اینجا همه ارکان مخبون اند متدارک مثمن مقطوع فعلن بسکون عین هشت بار مثالش بیت هر دم مپسند دارم زاری ٭ گر غم تا کی زارم داری ٭ تقطیع هر دم فعلن مپسند فعلن دارم فعلن زاری فعلن باقی زین سان میدان چون فاعلن را قطع کنند یعنی از وتد مجموع او که علن است حرف ساکن را بیندازند که نون است و متحرک پیش از و را که لام است ساکن سازند فاعل شود و فعلن به لفظ با تنوین است بجای آن نهند و اینجا همه ارکان مقطوع اند و این بحر را صوت الناقوس نیز گویند و از جابر انصاری رضی الله عنه روایتست که گفت در راه شام با حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بودم و بر دیری می گذشتیم ترسائی ناقوس مینواخت چون آنحضرت آواز ناقوس شنیدند فرمودند که ناقوس چنین میگوید و چند بیت در ثنای فنای دنیا خواندند و اول ابیات اینست بیت حقا حقا حقا حقا ٭ صدقا صدقا صدقا صدقا پس معلوم شد که صوت ناقوس مشابه متدارک مقطوع است متدارک مثمن مخبون مقطوع فاع ار بار مثالش بیت سنبل سیه بر سمن مزن ٭ لشکر حبش بر ختن مزن تقطیع سنبل سیه فعل بر سمن فاعلن مزن فعل ٭ لشکری فاعلن حبش فعل بر ختن فاعلن مزن فعل

چون فاعلن را خبن و قطع کنند فعل شود بکسر عین و فعل بفتح عین بجای آن بنهند بجهت خفت فتحه و متدارک
مسدس اگر سالم الاجزا باشد وزن او فاعلن بود شش بار و اگر مخبون الاجزا باشد فعلن شود شش
بار و اگر مخبون مقطوع الاجزا باشد فعل بود شش بار **فصل** در بیان فک دو بحر گذشته بدانکه خلیل
بن احمد بحر متقارب را در یک دائره نهاده است و آنرا منفرده نام کرده بجهت آنکه یک بحر است و ابو الحسن
اخفش ازین دائره بحر متدارک را استخراج کرده است بر قیاس دائره های بحور دیگر چراکه چون چهار فعولن ابر حلقه
دائره نویسی و از فعو آغاز کنی و بر لن تمام سازی و گوئی که فعولن فعولن فعولن فعولن بحر متقارب باشد و
اگر فعو را گذاری و از لن آغاز کنی و بر فعو تمام سازی و گوئی که لن فعو لن فعو لن فعو لن فعو بر وزن چهار فاعلن
باشد که بحر متدارک است و صورت دائره اینست

داین دایره را متفقه گویند بکسر فا از آنجهت که ارکان بحور این دایره متفق اند با یکدیگر یعنی که همه خماسی
اند مرکب از وتد مجموع و سبب خفیف و بعضی این دائره را مشتبه نامیده اند بحر **طویل سالم** این بحر را
از آنجهت طویل گویند که طویل در لغت دراز را گویند و این بحر دراز ترین بحور اشعار عرب است چراکه
بیت او چهل و هشت حرف است و هیچ بحر دیگر بدین درجه نمی رسد بیان آنکه خلیل ابن احمد
هریک ازین یازده بحر را که هزج و رمل و رجز و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و خفیف و مدید و
وافر و کامل است برشش رکن سباعی وضع کرده است که چهل و دو حرف باشد و بحر متقارب

بر هشت رکن خماسی وضع کرده است که چهل حرف باشد و اگرچه بحر مدید و بحر بسیط از نیز بر چهار رکن سباعی و چهار رکن خماسی که چهل و هشت حرف باشد وضع کرده است اما بحر مدید در شعر عرب البته مجزو می آید و مجزو بیتی را گویند که عروض و ضرب او بیفتد چنانکه گذشت در بحر مقتضب پس مدید نیز مسدس شود و بسیط اگر مجزو آید مسدس شود و اگر مثمن آید البته عروض و ضرب او مخبون می آید پس چون بخبن از عروض و ضرب او دو حرف بیفتد چهل و شش حروف ماند و بعضی گفته اند این بحر را از آنجهت طویل گویند که مجزو نیاید و هرگز از هشت رکن کمتر نیست بخلاف بحور دیگر و بعضی گفته اند که طویل از آن گویند این بحر را که در ارکان او اوتاد مقدم اند بر اسباب و وتد طویل است نسبت بسبب و اصل این بحر فعولن مفاعیلن است چهار بار مثالش **بیت** دلارام ما را گر بوعده وفا بودی ✽ بنوعی بدی کاخر تسلی بما بودی ✽ تقطیع دلارا فعولن م ما را گر مفاعیلن بوعده فعولن وفا بودی مفاعیلن بنوعی فعولن بدی کاخر مفاعیلن تسلی فعولن بما بودی مفاعیلن و بعضی عکس طویل را یعنی مفاعیلن فعولن را چهار بار بحر عریض مقلوب طویل نامیده اند **بحر مدید مثمن سالم** این بحر را از آنجهت مدید گویند که مد در لغت کشیدن است و این بحر را از طویل کشیده اند و بیرون آورده چنانکه از دائره معلوم خواهد شد و بعضی گفته اند که این بحر را از آنجهت مدید گویند که دو سبب در دو طرف ارکان سباعی او کشیده شده است فا در اول رکن و تن در آخر و بعضی گفته اند که ارکان سباعی او در گرد ارکان خماسی او کشیده شده است و اصل این بحر فاعلاتن فاعلن است چهار بار مثالش **بیت** ای دل پر درد را لعل تو درمان شده ✽ خاک پایت بنده را چشمهٔ حیوان شده ✽ تقطیع ای دل پر فاعلاتن درد را فاعلن لعل تو درمان فاعلاتن شده فاعلن و ظاهر است که بحر مدید بطبع اقربست از طویل و اگر فاعلن را خبن کنند و چنین گویند که فاعلاتن فعلن چهار بار تمام از ثقل بیرون آید مثالش **بیت** از میان و دهنش تا توان یک سر مو ✽ زان نشان باز مده زین سخن هیچ مگو ✽ تقطیع از میا نو فاعلاتن دهنش فعلن تا توانک فاعلاتن سر مو فعلن ✽ و بعضی عکس مدید را یعنی فاعلن فاعلاتن چهار بار بحر عمیق نامیده اند **بحر بسیط سالم** این بحر را از آنجهت بسیط گویند که بسیط در لغت گسترانیده است و در اول بسیط

هر رکن سباعی او دو سبب خفیف کشته آمده شده است سباعی که در سبب خماسی انکه سبب داصل این بحر مستفعلن فاعلن است چهار بار شانش بیت ای الیت ز وصا دلم شاد آن ز در فلک ٭ هجر تو بر خاطرم چون سحر آن تنگ ٭ تقطیع آن

با وصا مستفعلن لت دلم فاعلن شاد ازو مستفعلن رسی فلک فاعلن هجر سی تبر مستفعلن

چو بر خجا مستفعلن حت تنگ فاعلن **فصل** در بیان فک سه بحر گذشته بدانکه این سه بحر که طویل و مدید و بسیط است از دائره بیرون می آیند چرا که چون دو فعولن مفاعیلن را بر خط دائره نویسی و از فعولن آغاز کنی و بر مفاعیلن دوم تمام سازی و گوئی که فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن بحر طویل باشد و اگر فعو را گذاری و از لن آغاز کنی و بر فعو تمام سازی و گوئی که لن مفاعی لن فعولن مفاعی لن فعو بر وزن دو فاعلاتن فاعلن شود که بحر مدید است و اگر از عیلن آغاز کنی و بر مقا تمام سازی و گوئی که عیلن فعولن مفاعیلن فعولن مفا بر وزن دو مستفعلن فاعلن شود که بحر بسیط است و صورت دائره این است

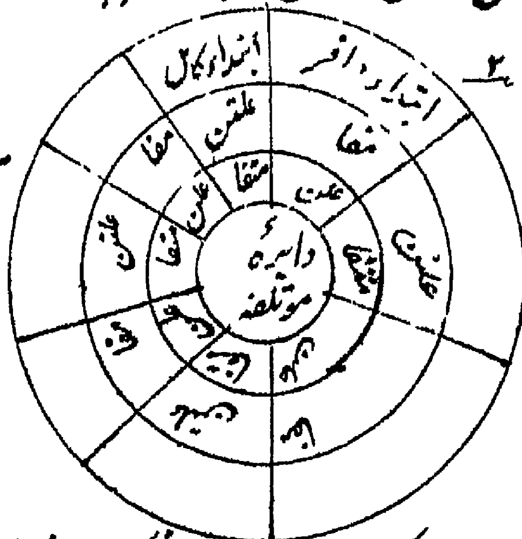


و این دائره را مختلفه گویند بکسر لام ازین جهت که ارکان بحور این دایره مختلفند بعضی خماسی و بعضی سباعی و بعضی گفته اند که چون ارکان سباعی این بحر ... مختلف اند ازین دائره را مختلفه نامیده اند بفتح لام

بحر وافر مثمن سالم

و این بحر را ازان جهت وافر گویند که درین بحر حرکات بسیار است چرا که هر رکن و مشتمل است بر پنج متحرک و دو خوب بضم واو و ضم فا در لغت بسیار است و بعضی گفته اند که این بحر را وافر ازان گویند که اشعار عرب درین بحر بسیار است و اصل این بحر مفاعلتن است هشت بار شانش **بیت** چه شد صنما که سوی کسی بچشم رضا نمی نگری ٭ ز رسم جفا نمی گذری طریق وفا نمی سپری ٭ تقطیعش صنما مفاعلتن کسوی کسی مفاعلتن بچشم رضا مفاعلتن نمی نگری مفاعلتن همبرین قیاس باقی دان **بحر کامل** مثمن سالم و این بحر را ازان جهت کامل گویند که چنانکه در دائره وضع کرده اند هیچ ابکه تمام آمده

وکمال در لغت تمام بودن است و بعضی گفته اند که چون حرکات این بحر بسیار بوده اورا کامل گفتند
چرا که یک بیت تمام او مشتمل است بر چهل متحرک واگرچه اصل بحر وافر هم مشتمل است بر چهل متحرک اما
او تمام نیست . بعضی گفته اند که این بحر را ازان جهت کامل گویند که ضرب او برنه وجه می آید
وضرب دیگر بحرها بدین مقدار نیست و اصل این بحر متفاعلن است هشت بار مثالش بیت
نه دلش ز رسم جفا گهی بغلط بسوی وفا رود نه وفای او بدو صد جفا ز دل جفاکش ما رود تقطیع
نه دلش ز رس متفاعلن م جفا گهی متفاعلن بغلط بسو متفاعلن ی وفا رود متفاعلن الخ همبرین قیاس
کن دیگر **فصل** در بیان فک دو بحر گذشته بدانکه بحر وافر و بحر کامل از یک دایره بیرون می آیند
چرا که چون چهار مفاعلتن را بر خط دایره نویسی و از مفا آغاز کنی و بر علتن تمام سازی و گوئی مفاعلتن
مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن وزن بحر وافر شود و اگر از علتن آغاز کنی و بر مفا تمام سازی
و گوئی که علتن مفا علتن مفا علتن مفا علتن مفا بر وزن چهار متفاعلن شود که بحر کامل است وصورت



دایره ۲ | ابیست
واین دایره را | موتلفه گویند بکسر لام ازآنجهت
که ارکان بحور این | دایره را بهم الفت و مناسبت
هست باینمعنی که همه | سباعی اند مرکب از وتد مجموع
وفاصله صغری و بعضی | این دایره را متفقه نامیده
اند و معنی ایتلاف و اتفاق بهم نزدیک است و معلوم باشد که این پنج دایره که درین رساله آورده شد
دوایریست که خلیل ابن احمد وضع آن کرده است و نام نهاده و پانزده بحر اصل استخراج کرده اما دایره
اول مجتلبه است که بر شش رکن نهاده است بجهت آنکه بحور این دایره را مسدس الاجزا وضع کرده است
همچنانکه گذشت در وجه تسمیه بحر طویل **فصل** در بیان اوزان رباعی بدانکه وزن رباعی که آنرا دوبیتی و
ترانه نیز گویند از بحر هزج بیرون می آید و آنرا عجم پیدا کرده اند و بر بیست و چهار نوع آورده و مجموع این بیست
و چهار لفظ مرکبست یکی مفاعیلن سالم که هزج سالم از تکرار آن حاصل میشود چنانکه گذشت

دوم مفعول اخرب چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را اخرب کنند مفعول شود بضم لام سیوم مفاعلن
مقبوض چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را قبض کنند مفاعلن بماند چهارم مفاعیل مکفوف چنانکه دانستی که
چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل بماند بضم لام پنجم فعول اهتم و هتم در اصطلاح اجتماع حذف و قصر است
در مفاعیلن چون بحذف لن از مفاعیلن بیفتد و بقصر یا بیفتد و عین ساکن شود مفاع بماند فعول بجای آن بنهند
بجهت افتادن لام و آن کسی که هتم در و واقعست اهتم گویند و هتم در لغت دندان پیش شکستن
و چون فعول را از مفاعیلن بگیرند اهتم گویند ششم فعل مجبوب و جب در لغت خصی کردنست
اصطلاح انداختن هر دو سبب مفاعیلن است مفا بماند فعل بجای آن بنهند بجهت افتادن عین و لام
و آن کسی که جب در و واقع است مجبوب گویند و چون فعل را از مفاعیلن بگیرند مجبوب گویند هفتم
فاع ازل و زلل در لغت بی گوشتی ران و نصف پایان زنانست و در اصطلاح اجتماع هتم و خرم است
و چون از مفاع اهتم میم بیفتد بخرم فاع بماند و چون فاع را از مفاعیلن بگیرند ازل گویند هشتم فع
ابتر بتر در لغت دنباله بریدن و در اصطلاح اجتماع جب و خرم است و چون از مفا مجبوب میم بیفتد
بخرم فا بماند فع بجای آن بنهند که دو حرف اول میزانست و چون فع را از مفاعیلن بگیرند ابتر
نهم مفعولن اخرم چنانکه دانستی که چون مفاعیلن اخرم کنند مفعولن شود دهم فاعلن اشتر چنانکه دانستی که
چون مفاعیلن را اشتر کنند فاعلن بماند و از برای ضبط این اوزان خواجه حسن قطان که از ائمه خراسان
بوده است دو شجره ساخته یکی را شجره اخرب گویند و دیگری را شجره اخرم اما شجره اخرب آنست که
رکن اول و مفعول بود و شجره اخرم آنکه رکن اول مفعولن بود و شجره
اخرب بر دوازده نوع می آید صورتش
اینست

شجرهٔ اخرب

و از اجتماع این دوازده وزن با یکدیگر رباعی ناموزون نشود و شجرهٔ اخرم نیز بر دوازده نوع می آید صورتش اینست

شجرهٔ اخرم

از اجتماع این دوازده وزن نیز با یکدیگر رباعی ناموزون نشود و بعضی گفته اند که اوزان شجرهٔ
اخرب و شجرهٔ اخرم تجمع کردن نیکو نیست مثال دو وزن از شجرهٔ اخرب در تاریخ

نوشتن رساله رباعی سیفی چه رسالهٔ نوشتی ودلکش * کش هر که بدید شد
دل جانش خوش * اهل دل را ز وچو فیضهای یابند * بنویس که هست فیضها تاریخش
تقطیعش سیفی بح مفعول رسالهٔ مفاعلن نوشتی دل مفاعیلن کش فع * کش هر
مفعول بدید شد مفاعلن دل جانش مفاعیلن خوش فع * اهل د مفعول ل ز وچو مفاعلن
فیضهای یا مفاعیلن بند فاع * بنویس مفعول که هست فی مفاعلن ضها تاری مفاعیلن
خش فع وبعضی گفته اند که اوزان رباعی بده هزار می رسد وازانجمله اینست که مفعو ل
مفاعلن فعولن فعلن واین را مثال آورده که ع العاشق فی هواک
ساه ساهر * تقطیعش العاش مفعول قفی هوا مفاعلن کساه
فعولن ساهر فعلن وشک نیست که این مصراع را چنین
تقطیع می توان کرد که العاش مفعول
قفی هوا مفا ءاین کساه سا
مفاعیلن هر
وصلی الله
علی خیر خلقه
محمد وآله واصحابه
اجمعین فقط
تمت

بعد الحمد والمنه که کتاب بلاغت وفصاحت نصاب جامع مسائل عروض قوافی موسوم به
عروض سیفی حسب فرمایش تاجر دیجاه برگزیدهٔ آله خانی ہی المروة والاحسان مولوی
محمد خان سلمه الله المنان در مطبع علوی باهتمام خان والاشان منبع فضل واحسان
علی بخش خان حفظه الله عن حوادث الزمان در ماه صفر المظفر سنه ۱۲۷۱ هجری
حلیه طبع پوشید فقط
احمد عسا غزلم